احسان خداے لایزال و امتنان [illegible] ذوالجلال ہے

[illegible] شیریں بیانی زلال [illegible] رنگین کلامان

بحاشیہ [illegible] رنگین کلامان [illegible]

[illegible]

[illegible] شعر و انشا کشاف غوامض [illegible] کتاب [illegible]

[illegible] مولوی [illegible]

حاجی محمد حسین کے مطبع محمدی میں حلیۂ طبع پوشید

بسم الله الرحمن الرحیم

نخوت فروشی زبانِ فصیح بیانانِ بلیغ کلام با برگ گل شاداب در موسم اردی‌بهشت
وقت تقریر جراءت و برجوی بالیدگی قلم بدیع رقمانِ جادونگار مانند شاخ یاسمین تازه
در فصل فروردین هنگام تحریر ایجا حجت انگیز اللهٔ از وکر نشانی بهار پیرائی که مناقب لعبتان
از مخرج الوف نعم ولا و یزر و مخزن صنوف الحان بهجت انگیز ساخته ذخیرهٔ نصرت تازه
وحضرت بی اندازه اندوخته و بنه این از مدح طرازی مرقع آرائی که پیش صورت نگاری خامه
قدرت کاملهٔ اش تصاویر مرقع مانی و بهزاد را نسبت حبابی با محیط اعظم بیش نیست
قبای شادابی و خلعت بالیدگی بر قامت خود دوخته خوشا مبدعی که بو شاخ جواهر زدوا
عقول تحقیق ناظوره سراپا غنچه دلان آفرینش را که هر لحظه برنگ دیگر جلوه گری مینماید ا
وجه اختراعیکه غواص قلزم تکثر صور نوعیه مختلفه اش بقعر حقیقت نارسیده بر خاست

الحمدُ على ما انعم علىّ من ثمرات اللسن والطلاقة

حمد میکنم او را بر آنکه انعام کرد بر من از میوه‌های خوش زبانی و گویائی

واشكره على ما احسن الیّ بافاضة البراعة والرشاقة

و شکر میکنم او را بر آنکه احسان کرد بر من بر سانیدن بزرگی و نکوئی

قاپ تخشی لیق آوشول ایزیگه کیم پرستو که دین آوزر سے
صدهزار خوبی آن خدایرا که یک قطرۀ آب از خود
معرفت کوک نی قویاشی یعنے انسان سنے چقارو سے
معرفت آسمان را آفتاب یعنی انسان را براورد و
یوز مینگ پیتوق اول تنگری نی کیم بیز و بر بیگا نیمه لار سنے
صدهزار بندگی آن خدای را که ما و همه چیزها را
عدم نینگ ولایتی دین وجود نینگ یا سنے یبارور وے
عدم را ولایت از وجود را طرف فرستاد

نظم

تعالی الله خدائی بندپرور که پنهان کرد اندر قطره گوهر یعنی از چشمۀ جوشش جهانست
جاب بحر علمش آسمان است شد از فرمان آن حی توانا نمایان آخشیجان از هیولا

چه یواقیت ثمین یوحی براقت و غلا ربهیه دراری شرافت معارف و حقائق که در درج افئدۀ و صنادیق قصوص نتائج ابو البشر علی نبینا و علیه السلام بدست عنایت خود بچیده و چه اصباح لطف جسیم و اسحار کرم عمیمش که برای خوابیدگان بستر کل عشرت لذت شکر عطایای جزیله و مواهب جلیلۀ او که شبهای تیرۀ ایشان در روشنی زیاده از روز گران ست رسیده و نیک حضیض عتبه بلندش خیال تشبیه با وج محدب تاسع و کسر شان و جنت و نیاش در ستا تساوی با مهر ساطع جمیع اثنیه و مدائح از ازل تا ابد از زبان هر متکلم طلیق و ذلیق بر آستی هر ممدوح منیع القدر را الذی هو بکل ثنا حقیق چون سائر مدارج عددی که راجع با حاد میگردد و بازگشتی جناب والایش دارد و عقل کامل وجود و عنبرۀ لجج کنه ماهیتش را که سفائن اوهام مخول خلا سفه و جواری افکار اساطین حکما در ان لطمه آشنای ریاح حیرت است چون وجود مثلث متساوی الاضلاع قائم الزاویه ممتنع می شمارد

نظم

سبحانک یا من جعل اللیل لباسا	سبحانک یا من خلق الشمس ضیاءها
تسبیح میکنم ترا ای آنکه گردانیدی شب را لباس	تسبیح میکنم ترا ای آنکه پیدا کردی آفتاب را درخشنده
ما یحصی آلاءک وهما و قیاسا	لا یحصی اوصافک بشر ولو ظهر

حساب نمیکرده شود اوصاف تو پوشیده و ظاهر — در شمار نمی آید نعمتهای تو از روی وهم و قیاس

در نعت الطف غزالی که بعد و سجول فصاحت از آباء طبائع لودعیان آمده در آنها فقرات
و مصاریع روان میکردد و گوارنده تیزی که از شرب آن جان رفته تن الحیوان قصب السبق ربای
مضمار براعت در مقدمهٔ تیش شعر که لذاعت کلمح البصر او هو اقرب باز میکرد و غیر از نعت
اکلیل آرائی نتواند بود که دلائل ثبت بیانی نسالت که بمقتضای جهالت در صحاری ضلالت مسکن
داشتند از بیم نصال سهام مبارزان رکاب ظفر انتسابش اعناق را مرهون سلاسل اطاعتش
ساختند و بعاینهٔ عیاران مبارزت که از وفور بلاغت بقلل اطواد کفر و خذلان میدویدند از طمع
الوف تبشیارهٔ صنو آرم و قربان حبوه نصرت و فودش که جواهر اجوده شان بشوای فتح خدا و
بود دم در کشیده با ستنشاق نسائم سعادت سرمدی پرداختند داشش آسمانی ست که از خطوط
رشتهٔ اعتقاد دین او از ان تقاطع منطقة البروج با معدل النهار و وجود دائره ثالثه مار
باقطاب اربعه با سبعه باقیه در ان آشکارا گردیده تا بدوازده بخش مساوی شد فلک که بر بروج
دوازدگانه قسمت پذیرفته و کواکب سیاره بآن تعلق گرفته از لحوق ائمهٔ اثناعشر که مدارات نجوم عرفان
انقسام و ... لمولفه بود بعقد گوهر هر کلامش را

کسی کو محو ثنای محمد عربی است — کند نسبت عرش را به آستانهٔ او
فغان ز هیبت بر آید که این نبی ادبست

اما بعد پوشیده نماند که چون این
بنده و هیچ سال در سنه هزار و دو صد و هفتده هجری از کابلی مراجعت به بهارستان روح و
لکهنو دست او عارج معارج سعادت و ذروهٔ مدار ... نتیجه قضیه نیکو نهاد و سیرت و
فصل معرف خجسته نژادی مستند الیه خلق محمد ... سید محمد پسر میران علی صفا که در ...

در بوستان سال خامس عشر عمر از معارف ادبیه و علوم عربیه آبها بپای نهال تحقیق
رسانیده و از نم تدقیق اکمایبنغی شگفانیده متوجه حسب اصابع این قول سیز ایاغ سیز
به تحریر نسخهٔ جدید مفید در نظم و نثر گردیده و مادهٔ آن وقوع عبطه بین الاحوین ست یعنی
چون در سنه رابع عشر زاید بر الف و مائتین از هجرت هشت سال بعد تالیف شجرة الامانی
نهر الفصاحة بحسب اشاعت برادر بزرگش مسوده شده بود و پیوسته غیرت تساوی با برادر
اورا برین میداشت که چند سطری بنام او نیز طرهٔ روی شاهد بیاض گردد ولیکن ازین سبب
که مبادا سخن اورا ناشنیده انکارم هرچه در دل میداشت بر زبان نمی آورد بالجمله روزی
که ناگوارا گوارای طبع کرد یعنی مبنی راقم سطور ازین خواهش شد قلم برگرفتم آن وقت
مسناح جدا اول لسن و فصاحت و گنجور منطق و حکمت شیخ نیر علی آسیوانی متخلص
به حریق استدعا نمود که اگر فصلی مشتمل بر بیان عروض و قافیه هم درین کتاب منسطر
گردد هر آینه طالبان فن را موجب ارتیاح و انشراح خواهد بود و چون محبتش با فقیر مشبه
ندارد و درین امور هر قدر که پوچ و یاوه میچادم همه مسموع و مقبول اوست پاس خاطرش را
اهم المهام دانسته ابتدا بهمین فصل کرده آمد چون نام فصل درین نسخه شربت ست و زیاده
از چار فصل خامه بریده زبان متحمل زحمت تحریر نشد به **چار شربت** موسوم کردم
و نظر برین که سبب تالیف قرة العین مقدم الذکر ست اشربهٔ محمدیه نیز میتوان گفت
شربت اول صرف دو چاناغ ست چاناغ اول در عروض چاناغ دوم در قافیه چاناغ
عروض منقسم به نه ایاغ ست ایاغ اول در بیان لطف شکر اسمای بحور نوزده گانه سالم
قدیم و جدید ایاغ دوم در شرح کیفیت شراب رنگین ترکیب و بساطت آنها ایاغ سوم
در ذکر لذت نبات ریزهای حروف مکتوبی و ملفوظی ایاغ چهارم در اظهار مزهٔ رب اصول
و ارکان ایاغ پنجم در بذل جهد به پر کردن قاشق اجزای ارکان ایاغ ششم در ساختن
دوشاب تحریر احوال زحافات ایاغ هفتم متضمن چکانیدن عسل بحور از شان و

ایاغ هشتم جامع بریدن سرده تقطیع و تقطیر رطوبت آن در حلق مشتاقان و دیگر ابحاث
ضروریه ایاغ نهم مشتمل بر چار پاره کردن نیشکر تفصیل اوزان رباعی که در متقدمان شهرت
بدوبیت داشته و ترانه نیز میگفتند چاناغ قافیه انقسام بسه ایاغ وارد ایاغ اول در
معنی لغوی قافیه و استعمال آن عرفا با تعداد حروف بر اوجاق توضیح ایاغ دوم در
برارت عیوب این فن و تذکر القاب و صوتیت ایاغ سوم در بحث ردیف چاشنی بخش ذوق
مشتاقانست شربت دوم با یک چاناغ سروکار دارد و صرف این چاناغ قند مصطلحات
این زبانست شربت سوم در سه چاناغ ریخته میشود چاناغ اول مملو از نقوع زردآلو و کشمش و
آلوی فقرات نثرست و سه بخش از ان بسه ایاغ رسیده بخش اول نثر فاضلانه بخش دوم نثر صوفیانه
بخش سوم نثر منشیانه و چاناغ دوم منحصر در دو ایاغ ست یکی اخبار خوش مذاقان با اینکه چگونه
آغازش توان کرد و چسان بانجام باید رسانید دیگر ریختن چای موادی که شاهان ایکار آید
چاناغ سوم آب میوه درخت مکاتیب نصیب چار ایاغ گشت ایاغ اول مثنوی نرکاتیب شیرینی
آبرو با نثر ظهوری میش میکند ایاغ دوم قرین مکاتیب بلیغی که سیرابی فقراتش تا بتصبیر
عرب میفروشد ایاغ سوم مخزن مکاتیب ساده که رونق بازار کیفیت ترجیز [illegible]
ایاغ چهارم پر از رقعاتی ست که روانیش زبان لاف خلاصه میخوش آلوی روزمره زبان بسته
شربت چهارم از یک چاناغ مالامال آب منجمد انگور زبان ترکی بچار ایاغ رسانیده می آید ایاغ
اول عذب البیان ساز مشتاقان مفردانست ایاغ دوم رطب اللسان فرهای تشنه لبان
وادی شوق مصادر باشد ایاغ سوم نفشار فخری تصریف تازه کن دماغ سخنوران [illegible]
ایاغ چهارم در ریختن بضاعت ریش بابای بعضی قوانین که دانستن آن واجبست **ایاغ**
اول از چاناغ اول از شربت اول در بیان لطف شکر اسمای بحور نوزده گانه سالم
قدیم و جدید هزج و رجز و رمل و وافر و کامل و طویل و مدید و بسیط و مضارع
منسرح و مقتضب و سریع و خفیف و جدید و قریب و مشاکل و مجتث و متقارب

ومتدارک **ایاغ دوم** از همین چاپاغ وهمین شربت در شرح کیفیت شراب یافتن بحسب
وبساطت آنها هزج و رجز و رمل و وافر و کامل و متقارب و متدارک بسیطند زیرا که بتکرار
یک رکن تمام میشوند **هزج** هر مصراعش بچهار مفاعیلن تمام میشود و **رجز** چهار مستفعلن در هر مصراع
دارد **رمل** نیز زیاده از چهار فاعلاتن در مصراع ندارد و **وافر** هم چهار مفاعلتن در مصاریع
مذکورست **کامل** مساوی با وافر در شمار ارکان و رکنش متفاعلن باشد **متقارب** نیز مساوی
با هر دو و رکنش فعولن بود **متدارک** برکن فاعلن بتمامی رسد و تعداد ارکان مثل متقارب
باقی بحور همه مرکبند **طویل** بتکرار فعولن مفاعیلن در دو بار حاصل آید **بسیط** بتکرار
مستفعلن فاعلن **مدید** بتکرار فاعلن بعد فاعلاتن **مضارع** بتکرار مفاعیلن فاعلاتن
منسرح بتکرار مستفعلن مفعولات **مقتضب** عکس منسرح و درین اوزان مرکبه مذکوره
تکرار زیاده از دو بار مذکور نیست **سریع** بدو مستفعلن مقدم بر یک مفعولات بهم رسد **خفیف**
بیک مستفعلن در میان دو فاعلاتن **مجتث** عکس خفیف ست لیکن درین چار رکن در هر مصراع
باشد بحسب شهرت و استعمال گو در دائره مشتبهه زیاده از سه رکن نباشد بخلاف خفیف مصراعش
بیش از سه رکن ندارد **جدید** بدو فاعلاتن مقدم بر یک مستفعلن و آن را غریب نیز خوانند
قریب بدو مفاعیلن مقدم بر یک فاعلاتن **مشاکل** عکس قریب است **ایاغ**
سوم از چاپاغ مذکور در اظهار مزه رب اصول و ارکان ارکان **جمع** رکن است و رکن آنرا
گویند که پارهای شعر را بآن بسنجند مثل نظر سویم مفاعیلن و دیدم مستفعلن و وشستم
فاعلاتن و قس علی هذا و ارکان بحسب صورت هشتند و بحسب ترکیب ده و آنچه بحسب صورت
است مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن مفعولات این شش رکن سباعیند
و وجه تسمیه وجود حروف هفتگانه درینها دیگر فعولن فاعلن این دو رکن خماسیند و وجه تسمیه
اظهر و بحسب ترکیب فاعلاتن دو گونه است و همچنین مستفعلن که یکی متصل بود و دوم منفصل
گذشت و بیان منفصل بعد ازین باید **ایاغ چهارم** از چاپاغ و شربت مقدم الذکر در

سه فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن ۱۲

بدل جهد به پر کردن قاشق اجزای ارکان چون دانستی که بحور مرکب از ارکانست بدانکه ارکان که مرکب
از همه جزوست سبب و وتد و فاصله سبب نزد عروضیان کلمهٔ دو حرفی بود و آن دو قسم باشد
سبب ثقیل و سبب خفیف سبب ثقیل آنست که هر دو حرف آن متحرک بود چون همه بهای مختفی در آخر
و سبب خفیف آنکه حرف دوم آن ساکن باشد چون در و بر و وتد کلمهٔ سه حرفی ست و آن هم بر دو نوع
بود مقرون که آنرا مجموع نیز گویند و مفروق مقرون آنست که حرف اول و دوم آن متحرک و آخرین
ساکن باشد چون شما و بیا بر وزن مفا و مفروق آنکه اول و آخر آن متحرک و اوسط ساکن یافته شود
مثل لاله بهای مختفی در آخر بر وزن فاع و های مختفی نزد عروضیان داخل حروف نیست و لا همه
را دو حرف و لاله را سه حرف نگفتندی و فاصله نیز دو قسم بود کلمهٔ چار حرفی و پنج حرفی اول را
صغری و دوم را کبری نامند و وجه تسمیه قلت و کثرت حروفست فاصله صغری یک ساکن بعد
سه متحرک متوالی دارد چون صنما بر وزن متفا و کبری مشتمل بر چار متحرک متوالی و یک ساکن در
آخر باشد مثل ستمگه بر وزن فعلتن که مستفعلن مخبول ست و برای مثال اسباب و اوتاد و فواصل
این عبارت کافیست لم أر علی رأس جبل سمکة و درین مقام بحث ست اکنون گوئیم که مفاعیلن
مرکبست از یک وتد مجموع مقدم بر دو سبب خفیف و مستفعلن عکس آن و فاعلاتن از یک وتد مجموع
در میان دو سبب خفیف و متفاعلن از یک فاصله صغری و وتد مجموع در آخر و مفاعلتن عکس آن
و فعولن از یک وتد مجموع و سبب خفیف در آخر و فاعلن عکس آن و مفعولات مرکب از دو سبب خفیف
مقدم بر وتد مفروق و مس تفع لن منفصل مرکبست از یک وتد مفروق در میان دو سبب خفیف
و فاع لاتن منفصل مرکبست از یک وتد مفروق مقدم بر دو سبب خفیف و وجه اتصال و انفصال از
کتابت دریافت باید کرد و فائده آن در دائره مشتبهه معلوم شود ان شاء الله تعالی

ابداع پنجم

از چاناغ و شربت مستعمل اینمقام در ساختن و شاب تحریر احوال زحافات این بحور که
مذکور شده همه سالمند بعضی مثمن و بعضی مسدس باعتبار بیت و در اشعار عربی مربع نیز آمده و
بعضه مشطور هم خوانند و از مثمن زیاده باختیار قائلست ناموزون آن باشد که موافق با موزون نباشد

زحاف مفاعیلن

بنا شد یا از بحری به بحری دیگر روند این هر چند ناموزون نیست لیکن این خطا هم واضح است
چرا که طبیعت گوینده در وزن مختار و غیر مختار فرق نکرده بالجمله تغییر ارکان را زحاف گویند
که با آن تعدد او از آن صورت بندد و بعضی اهل این فن تغییری را که در اسباب راه یابد زحاف و
تغییری را که در اوتاد و فواصل واقع شود علل نامیده اند و خدا داند که حق بدست کیست و رکن متغیر
را فرع خوانند ازین جهت که از رکن اصلی بعد تغییر بیرون آمده پس اصول همان هشت ست که مذکور
شد باقی همه فروع اما مفاعیلن یازده زحاف دارد و فروع آن نیز یازده بود اول **قبض**
که عبارت از دور کردن حرف پنجم ست تا مفاعلن بماند دوم **کف** به تشدید فا آن اسقاط
حرف هفتم ست تا مفاعیلُ بضم لام باقی ماند سوم **خرم** و آن انداختن حرف اول ست تا فاعیلن بماند
و با مفعولن بدل شود چهارم **خرب** و آن دور کردن حرف اول و آخر ست تا فاعیلُ بضم لام
بماند و با مفعولُ مبدل گردد پنجم **شتر** و آن اجتماع خرم و قبض ست تا فاعلن بماند ششم **حذف**
و آن افتادن سبب خفیف آخر سبب اثر و سلب که بعد از وتد مجموع واقع شده تا مفاعی بماند و فعولن
بجای آن نهاده شود هفتم **قصر** و آن انداختن حرف اخیر و ساکن کردن حرف ششم باشد تا مفاعیل
بسکون لام باقی ماند هشتم **هتم** و آن حذف یا از مفاعی بعد اسقاط آن و سکون عین مفاع بود
و بجای آن فعول بسکون لام استعمال کنند نهم **جب** به تشدید با و آن اسقاط سببین از رکن و
تبدیل مفا با فعل بود دهم **زلل** و آن اجتماع خرم و هتم باشد تا فاع بماند بسکون عین یازدهم
بتر و آن اجتماع خرم و جب ست تا فا بماند و بجای آن فع آرند و فروع آن مفاعلن مقبوض
مفاعیلُ مکفوف مفعولن اخرم مفعولُ اخرب فاعلن اشتر فعولن محذوف مفاعیل مقصور
فعول اهتم فعل اجب فاع ازل فع ابتر و فاعلاتن نه زحاف دارد و فروع آن پانزده اول

زحاف فاعلاتن

خبن و آن انداختن حرف دوم از سبب اول ست که پیش از وتد افتاده تا فعلاتن بکسر عین بماند دوم
کف و آن افتادن حرف هفتم از کنست تا فاعلاتُ بضم تا بماند سوم **شکل** و
آن اجتماع خبن و کف ست تا فعلاتُ بضم تا بماند چهارم **قطع** و آن افتادن حرف ساکن

اخیر از وتد مجموع و اسکان ماقبل آن تا فاعلاتن فاعلاتْن بماند بسکون لام چون التباس بتشعیث داشت تن را دور کردند فاعلْ باقی ماند و با فعْلن بسکون عین مبدل شد پنجم **حذف** و آن اسقاط سبب اخیرست تا فاعلا بماند و با فاعلن مبدل کردد ششم **قصر** و آن انداختن حرف ساکن ساکن نمودن ماقبل آن تا فاعلاتْ بسکون تا بماند و تا را بنون بدل کنند و فاعلان خوانند هفتم **تشعیث** و آن انداختن حرف اول یا دوم از وتد ست تا فالاتن یا فاعاتن بماند و مفعولن بجایش نهند هشتم **جحف** و آن افتادن فاصله صغری بود از فعلاتن که فرع فاعلاتن بعد خبن بود و تن باقی نهم **تسبیغ** و آن افزودن الفست درمیان تا و نون تا فاعلاتان شود و فاعلیان بجایش آرند دهم **ربع** و آن اجتماع خبن و قطع ست تا فعلاتْن بماند بحرکت عین و سکون لام فروع آن فعلاتن مخبون فاعلاتُ مکفوف فعلاتُ مشکول فعلاتْن مقطوع فاعلن محذوف فاعلان مقصور مفعولن مشعث فع مجحوف فاعلیان مسبغ فعلاتْن مربوع فعلن بکسر عین محذوف مخبون فعلان بزیادت الف بر فعلن مقصور مخبون فعْلن بسکون عین مقطوع مسبغ فاع مجحوف مسبغ فعلیان مخبون مسبغ

زحافات مستفعلن

زحاف مستفعلن نه ست و فروع آن چارده اول **خبن** یعنی انداختن حرف دوم از سبب خفیف اول تا متفعلن بماند و با مفاعلن بدل شود دوم **طی** و آن انداختن حرف دوم از سبب خفیف دوم ست تا مستعلن بماند و مفتعلن بجای آن آرند سوم **خبل** و آن اجتماع خبن و طی باشد تا متعلن بتوالی حرکات اربع بروزن سمکة بماند و فعلتن مبدل شود چهارم **قطع** و این همان انداختن حرف اخیر از وتد مجموع و اسکان ماقبل آن باشد تا مستفعل بماند و با مفعولن بدل کردد پنجم **خلع** و آن اجتماع خبن و قطع بود و بدل متفعل که باقی ماند با فعولن ششم **حذذ** و آن افتادن وتد ست و مورد فعلن بجای مستفعلن هفتم **رفع** و آن دور کردن سبب اول از دو سبب ست و استعمال فاعلن بجای تفعلن هشتم **اذاله** و آن افزودن الفست درمیان لام و نون تا مستفعلان شود نهم **ترفیل** و آن زیاده کردن تن بعد مستفعلن باشد تبدیل مستفعلن تن با مستفعلاتن فروع آن مفاعلن مخبون مفتعلن مطوی فعلتن مخبول مفعولن

مفعولن منقطوع فعولن مخلوع فعلن احذ فاعلن مرفوع مستفعلان مذال مستفعلاتن مرفل مفاعلان
مجبون مذال مفتعلان مطوی مذال فعلان مخبول مذال مفاعلاتن مخبون مرفل مفتعلاتن مطوی

زحاف مفعولات

مرفل زحاف مفعولات نیز نه هست و فروعش چارده اول خبن و آن انداختن حرف دوم از سبب خفیف
اولست تا معولات شود و بجای آن مفاعیل بضم لام استعمال پذیرد دوم طی و آن اسقاط حرف
دوم از سبب دوم و تبدیل باقی با فاعلات بضم تا باشد سوم خبل و آن اجتماع خبن و طی بود تا معلات
بماند و فعلات بضم تا بجایش نهند چهارم وقف و آن اسکان تای مفعولات و تبدیل آن با مفعولان
باشد پنجم کسف و آن حذف تا و آوردن مفعولن بجای مفعولا باشد ششم صلم و آن دور کردن
وتد مفروق است و مبدل کردن مفعو با فعلن باشد هفتم جدع و آن انداختن سببین و اسکان تا و آوردن
فاع بجای آن بود هشتم نحر و آن مثل جدع باشد در تقطیع الا آنکه ازالت در کنند و لا را فع خوانند
نهم رفع و این همان اسقاط سبب اولست از سببین و مفعول بضم لام بجای عولات نهند
فروع آن مفاعیل مخبون فاعلات مطوی فعلات مخبول مفعولان موقوف
مفعولن مکسوف فعلن اصلم فاع مجدوع فع منحور مفعول مرفوع فعولن مکسوف مخبون فعلن مطوی
مکسوف مخبون فاعلن مطوی مکسوف فاعلان مطوی موقوف فعلان مطوی موقوف مخبون

زحاف مفاعلتن

زحاف مفاعلتن اول عصب و آن اسکان لام بود و تبدیل آن با مفاعیلن دوم عقل و
آن افتادن حرف پنجم باشد سوم قطف و آن افتادن حرف ششم و هفتم و اسکان پنجم و
تبدیل نمودن مفاعل با فعولن باشد چهارم عضب و آن انداختن میم است و تبدیل باقی با
مفتعلن پنجم قصم و آن اجتماع عصب و عضب بود و بجایش مفعولن مستعمل شود ششم جم و تبدیل
میم و آن اجتماع عقل و عضب است فروع آن مفاعیلن معصوب مفاعلن معقول فعولن مقطوف
مفتعلن معضوب مفعولن اقصم فاعلن اجم

زحاف متفاعلن

زحاف متفاعلن اول اضمار و آن اسکان تا و تبدیل
آن با مستفعلن دوم وقص و آن حذف تا باشد سوم قطع و آن حذف نون از وتد و اسکان
لام و تبدیل ما حصل به فعلاتن چهارم خزل و آن اسکان تا و حذف الف بود و مفتعلن بجای آن

نهند پنجم حذذ و آن اسقاط وتد بود و فعلن بجای باقی آرند ششم اذاله و آن زیاده کردن الف بود
ماقبل نون تن در وتد مجموع هفتم ترفیل و آن زیاده کردن تن بود در آخر و تبدیل مفاعلن بمتفاعلاتن
فروع آن مستفعلن مضمر مفاعلن موقوص فعلاتن مقطوع مفتعلن مخزول فعلن احذ فعلن احذ مضمر
مفعولن مقطوع مضمر فعلاتن احذ مذال فعلاتن احذ مضمر مذال مفتعلاتن مخزول مذال مستفعلاتن مضمر
مذال مستفعلاتن مضمر مرفل متفاعلان مذال متفاعلاتن مرفل مفتعلاتن مخزول مرفل زحاف فعولن

زحاف فعولن

هفت ست و فروع آن نیز هفت اول قبض و آن اسقاط حرف پنجم بود دوم قصر و آن
انداختن حرف آخر و اسکان ماقبل آن سوم حذف و آن انداختن لن بود و تبدیل با فع
با فعل چهارم ثلم و آن دور نمودن حرف اول و آوردن فعلن بجای باقی باشد پنجم ثرم و آن
تضییع حرف اول و آخر ست و بدل کردن هرچه بماند با فعل بضم لام ششم بتر و آن افتادن
حرف اول و سبب ست و بجای عو فع نهند هفتم تسبیغ و آن زیاده کردن الف در لام و
نون ست و فروع آن فعول مقبوض فعول مقصور فعل محذوف فعلن اثلم فعل اثرم فع ابتر فعولان

زحاف فاعلن

مسبغ زحاف فاعلن قطع و خبن و تسبیغ باشد تا فعلن بسکون عین و فعلن بکسر آن
و فاعلان حاصل آید مخفی نماند که تسبیغ و اذاله هردو از زوائد ست چه مفاعیلن با مفاعیلان
و مستفعلن با مستفعلان و فاعلاتن با فاعلیان و فعولن با فعولان و فاعلن با فاعلان در آخر مصاریع
مساوی الوزن آید مگر در وسط مصاریع باهم متفاوت افتد و اینهم در بعضی بحور چه در بعضی بحرها در
وسط نیز واقع شود و مصراع را از موزونیت برنیارد و سکته نیز نباشد غالبا عروضیان برای همین
ذکر کرده باشند چه اگر همه جا مساوی یافتندی نوشتن آن بیجا بودی ع مفعول مفاعیلن مفعول
مفاعیلن در یک مصرعه مفاعیلان هم در وسط مصرع درست باشد ع فعولن فعولن فعولن فعولن
در یک مصرع تسبیغ سوای رکن اخیر درست نیاید ع فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن
اگر فعلان بجای فعلن در وسط مصرع افتد مصرع ناموزون نماید اگرچه سکته است و سکته داخل ناموزون
نباشد اباغ ششم در ذکر زبات ریزهای حروف مکتوبی و ملفوظی در بعضی الفاظ حرف

استفاده این رساله بانتخاب صنیع التماس بعض مصرع در شش الجوب دائره مشتبهه نمود تا مطابق بود و اگر دیگر شود همانزمان مصرع کامل از تنح فرمودند که بحر بر آمد

ملفوظی و مکتوبی برابر باشند چون ببر و منافق و منیدانم که چار و پنج و هفت حروف
و در بعضی الفاظ مکتوبی زیاده از ملفوظی باشند چون خواهر و خوان و وزن مفاد در پنجا حروف
مکتوبی در عدد مضاعف از حروف ملفوظی است و در وزن زیاده از سه نباشند و در بعضی
الفاظ ملفوظی زیاده از مکتوبی باشند مثل شکر تو که مکتوبی زیاده از پنج نیست و ملفوظی هفت
چه در تقطیع چنین خواهند نوشت شک کر تو فاعلاتن و در تقطیع حروف ملفوظی معتبر
نه مکتوبی بخلاف تاریخ که آنجا کتابت را معتبر گیرند **باغ هفتم** متضمن بجا نیدن عسل
بحور از شان دوائر باید دانست که **طویل** و **مدید** و **بسیط** از یک دائره بر آمده اند و
نام آن مختلفه بود و وجه تسمیه اختلاف کنین این بحور که یکی خماسی بود و دیگر سباعی و از
و **کامل** نیز از یک دائره مستخرج شد و آنرا موتلفه نامند از جهت ایتلاف ارکان که همه
سباعیند **هزج** و **رجز** و **رمل** از دائره دیگر بیرون نهاده اند و نام آن مجتلبه
باشد و **سریع** و **خفیف** و **مجتث** و **مضارع** و **منسرح** و **مقتضب**
هم گوهر صدف یک دائره اند که بمشتبهه شهرت دارد و درین دائره و دو دائره ثلثه مذکوره
همین قدر فرق است که از انها بحور سالم مثمن بر آمده و ازین بناید مگر مسدس تفصیلش اینکه
اگر دو بار مستفعلن بگوئی و در آخر مفعولات بیاری بحر سریع حاصل آید و اگر مفعولات را
در دو مستفعلن ذکر کنی بحر منسرح پیدا شود و اگر مفعولات را مقدم بر دو مستفعلن بیاری
بحر از مقتضب دهد و اگر از وتد مجموع مستفعلن دوم آغاز کنی و بگوئی که علن مفعو مفاعیلن
لات مس تف فاع لاتن علن مس تف مفاعیلن بحر مضارع بر آید و مجموع ارکان
در مصراع مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن باشد و درین بحر فاع لاتن منفصل آید زیرا که مبدل بالا
مستفعلن بود چون لات وتد مفروق است و مس تف دو سبب خفیف پس بضرورت
موافقت موزونان با آن فا که در فاعلاتن بود داخل شد بر عین که از وتد مجموع جدا کرده
و اگر از عو که سبب دوم مفعولات باشد شروع نمایند مجتث بیرون آید باین صورت

عولات مس تفعلن مس تفعلن مف شبیه باین وزن مس تفع لن فاعلاتن درین بحر مستفعلن منفصل واقع شده و علت وقوع همان که در فاعلاتن منفصل گفته آمد و اگر ازین سبب ثانی مستفعلن ثانی ابتدا کنی و بگوئی که تفعلن مف فاعلاتن عولات مس مستفعلن تفعلن مس فاعلاتن بحر خفیف بر تو آسان گردد

متقارب و متدارک مثمن سالم

هر دو از دائره منفرده بر آمده اند و وجه تسمیه آنکه در اصل ازین دائره استخراج یک بحر بعمل آمده بود که آنرا متقارب نامند اخفش نحوی بسبب آنکه وتد مقدم نموده بحر متدارک ازان بیرون آورده

مختلفه — ماه من
موتلفه — اگر نکری
مجتلبه — ای پری عنا
مشتبهه
منفرده — توئی از

تعرض بدائره مشتبهه

مثل دوائر دیگر بجا بود چه هر عاقل موزون طبیع بعد دریافت عبارت متضمن کیفیت بحور مستخرج ازین دائره مصراعی باین صفت موزون تواند نمود که حاوی این اوزان باشد و در دوائر دیگر تحریر مصاریع ازان بعمل آمد که گفتن آنها در جنب این مصراع سهولت داشت والا اینجا هم اینهمه ضرور نبود که نوشته آمد چه سطری چند که درین مقدمه از قلم محرر آثم چکیده برای طالب کافیست و هم متوقع آنم که صاحب طبعان این گفتگو را حمل بر تحجر من نکنند ظاهر است که شخص قادر بایجاد صور جدیده او زان از دو تا بیست و چهار بی تقدیم

و تأخیر الفاظ در چنین جیزهای آسان جائز نمی تواند بود ای باغ بهشتم از چه باغ نخستین
دور بریدن سپرده تقطیع و تقطیر رطوبت آن در حلق مشتاقان و دیگر ایجات ضرورت
صاحب این فن بدانکه عروضیان رکن اول مصراع اول اصدر و رکن اول مصراع دوم
را ابتدا و رکن اخیر مصراع اول را عروض و رکن اخیر مصراع ثانی را ضرب و عجز نیز خوانند و کمال
بعضی وجه تسمیهٔ این علم بعروض همین ست و حرف ساکن در عرف ایشان عبارت
ست از حرفی که ما قبل آن حرف متحرک باشد مانند رای ذر و بر و رای کار و بار و با
جیب و ریب و تای ست و دست و دال مرد و سرد از آن بیرون بود چه ساکن آن
حرف را گویند که ابتدا بآن محال و ممتنع باشد و حروف مذکوره چنین نباشند بخلاف رای
درو مصرع درد عاشق نشود به بمداوای حکیم درد عاشق فاعلاتن درینجا حرکت
دال از سبب اضافت ست درین مصراع چه باید کرد بتقدیر تسلیم سکون دال مصراع ای درد
هر دم از دم دیگر زیاده تپیده است که ای درد بر وزن مفعول بضم لام آمده و اگر بجای
مفعول مفعول بسکون لام بخوانیم درست نباشد چه در تقطیع این وزن بضم لام می باید
بلکه مفعول بسکون لام در رسائل عروض مذکور نیست و اگر خلاف عروضیان قبول کنیم این
مصرع صائب را چه باید کرد که در همین وزن ست مصرعه دستی بدستم آن بت بدمست
واده است تقطیع مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان بای بدستم مقابل لام مفعول در
تقطیع و مقابل دال ای درد در مصراع میلی ست پس چنین دال را ساکن گفتن روا نباشد
هم چنین حال دیگر حروف که آخر دیگر الفاظ ست مثل رای کار و غیر آن و آنکه نزد عروضیان
ثابت ست که در بحور زحاف وقت تفریع ارکان اصلیه حرف متحرک ساکن شود و ساکن
متحرک نگردد قولی ست که رادبرآن از مردودان اهل فن ست بعضی ناآگاهان از راه بیخبری
تحرک ساکن نیز در فروع صحیح دانند مثل متحرک شدن دال ای درد در تقطیع و ندانسته اند
که چنین حرف [illegible] در عرف طائفه متحرک ست مصرعه هزاران درد در دل دارم از تو

هزار را در مفاعیلن بوزن دلبرا مفاعیلن مر تو فعولن دال آخر در بجای میم مفاعیلن واقع
شده اگر ساکن بودی ابتدای رکن چگونه بآن جائز و ممکن گشتی و اگر در اصل متحرک نمی بود مصراع
ناموزون خوانده میشد پر صاحب بصیرتی که چشم دلش روشن ست و معرفت درست با عروض
دارد ظاهر ست که وقت آشنا شدن گوش باین مصراع هزار را در مفاعیلن در ذهن جا میگیرد با
وزن دلبرا اگر در مصراع متحرک دال خوانده نشود ظاهر نباشد [illegible] درد که ساکن قطعی ست موزون
بودن مصراع ممتنع بودی کسانیکه بسکون دال قائلند کور ظاهر و باطنند ازینجا ثابت شد
حقیقت مذهب صبیان که گفته اند که ساکن بجای متحرک آید و متحرک بجای ساکن نیز مثلا
در بحر وافر که رکن آن مفاعلتن باشد اگر مفاعیلن هم بیاید مضائقه ندارد چه هرگاه لام مفاعلتن
را ساکن کنند بوزن مفاعیلن خوانده شود و در هزج که رکن آن مفاعیلن بود مفاعلتن بیارند
ندارد و همچنین مستفعلن بجای متفاعلن صحیح و متفاعلن بجای مستفعلن غلط باشد مختصر که موزون
موافق ناموزون باید و تقطیع یعنی پاره پاره کردن مصراع ست حروف ملفوظی باید و ثبت
و مکتوبی را ترک باید کرد بیت رخ جانان چو شب با چشم تر در خواب می بینم حیات خویش را
نقشی بروی آب می بینم رخی جانا مفاعیلن چو شب با چش مفاعیلن متر در خا مفاعیلن بمی بینم
مفاعیلن حیاتی خی مفاعیلن شرا نقشی مفاعیلن بروی آ مفاعیلن بمی بینم مفاعیلن و موزونی
شعر در بعضی بحور موقوف بر الفاظ ست و بحور مذکوره عبارت از بحوریست که آنرا وقت
تقطیع و پاره کنند بخلاف چار پاره مثلا اگر بجای گلشن لفظ مستنظر آید مصراع ناموزون
شود و در تقطیع موافق بحر و عروض درست آید مراد از گلشن کلمهٔ چار حرفی ست هر چه باشد مرکب از
دو سبب خفیف و از مستنظر کلمهٔ شش حرفی ست مکتوبی یا ملفوظی مرکب از سه سبب خفیف
هر چند مستنظر مقابل گلشن شمرده شود و هر از نصف اول مصراع تجاوز نموده در نصف
ثانی گنجایش نپذیرد و همچنین حال دیگر بحور [illegible] بزرگان را یک مثال کافی ست باقی همه خود
بخود دانسته شود مصرعه ای خلق را مستنظر وقت غم و محنت و بحور متداوله که در

مستعمل عجم مروجست اینست هزج مثمن سالم هزج مثمن اخرب هزج مثمن ا
و در هر مصراع این بحر رکن اول و ثالث مزاحف آید و ثانی و رابع سالم بعضی وزن هزج مثمن
اشتر را از زحافات مقتضب شمرده‌اند و این نیز از انست که گذشت هزج مثمن اخرب مکفوف
مقصور رکن اول اخرب ثانی و ثالث مکفوف اخرین مقصور و محذوف هم آید و
یا محذوف و در یک بیت جمع شود و اگر رکن آخر را سالم آرند هزج مثمن اخرب مکفوف سالم
العروض و الضرب خوانند هزج مسدس سالم دیگر هزج مسدس مقصور العروض و الضرب یا محذوف
العروض و الضرب هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف الاخیرین یا مقصور الاخیرین دیگر
هزج مسدس اخرم اشتر محذوف الاخیرین یا مقصور الاخیرین هر چهار وزن کور یکی باشد دیگر
هزج مسدس اخرب مکفوف محذوف الاخیرین مقصور الاخیرین دیگر هزج مسدس اخرب
مکفوف سالم الاخیرین دیگر رمل مثمن سالم دیگر رمل مثمن مقصور الاخیرین یا محذوف الاخیرین
دیگر رمل مثمن مخبون دیگر رمل مثمن مخبون مقصور الاخیرین محذوف الاخیرین اگر در حشو بجای
مخبون مشعث آرند و رکن اول سالم و در مصراع ثانی این ارکان مخبون باشد جائز است دیگر رمل
مثمن مشکول ارکان اول و ثالث در مصراع مزاحف آید و ثانی و رابع سالم دیگر رمل مسدس سالم
دیگر رمل مسدس محذوف الاخیرین یا مقصور الاخیرین دیگر رمل مسدس مخبون دیگر رمل مسدس
مخبون مقصور الاخیرین یا محذوف الاخیرین صدر و ابتدا سالم نیز آرند یا اول مصراع اول
سالم و اول مصراع ثانی مخبون یا بالعکس و در رکن حشوی فاعلاتن تشعیث نیز بکار برند دیگر رجز
مثمن سالم دیگر رجز مثمن مطوی مخبون اگر در رکن دوم و چهارم از واله هم بکار برند و یا
در صدر و ابتدا بجای طی قطع هم جائز دارند و از عرب بیشتر مستعمل است شاید که در
فارسی هم آمده باشد و قلب این نیز استعمال کرده‌اند یا بقلب یعنی مخبون مطوی دیگر مجتث
مثمن مخبون محذوف العروض و الضرب یا مقصور الاخیرین یا مقطوع الاخیرین یا عروض و ضرب
مقطوع مشبع باشد هر چهار را با هم یکی بود و تشعیث هم بجای خبن درین وزن روا باشد

مضارع مثمن اخرب رکن اول و ثالث مکفوف و ثانی و رابع سالم مضارع مثمن اخرب
مکفوف محذوف الاخیرین یا مقصور الاخیرین دیگر سریع مطوی موقوف الاخیرین یا مکسوف الاخیرین
و کاهی آن یک مصراع این باشد و مصراع دوم رکن اول و ثانی مقطوع آرند بحر خفیف مخبون
مسدس ... سالم نیز آرند خفیف مخبون مقصور الاخیرین یا محذوف الاخیرین دیگر منسرح
مثمن مطوی مکسوف یا موقوف هر چه باشد رکن اول و ثالث مطوی و ثانی و رابع مکسوف و
مکسوف و موقوف هر دو یکی بود منسرح مثمن مطوی منحور الاخیرین یا مجدوع الاخیرین و
مقتضب مثمن مطوی مقطوع و این وزن شبیه بود با هزج مثمن اشتر دیگر متقارب مثمن سالم دیگر
متقارب مثمن سالم محذوف الاخیرین یا مقصور الاخیرین دیگر متقارب مثمن اثلم رکن اول و ثالث
... ثانی و رابع سالم دیگر متقارب مثمن مقبوض اثلم رکن اول مقبوض و ثانی اثلم و ثالث مقبوض
و رابع اثلم و تضعیف این وزن جایز بود مردود و مقبول دیگر متقارب مثمن اثرم رکن اول و ثالث اثرم
و ثانی و رابع سالم ایشان متضاعف آید دیگر متدارک مثمن سالم دیگر متدارک مثمن مخبون دیگر
متدارک مثمن مقطوع قطع و خبن با هم یکی باشد و تسبیغ هم درین وزن در آخر مصاریع روا داشته اند

ایاغ نهم مشتمل بر چهار پاره کردن شیشه تفصیل اوزان رباعی و آن بحسب استعمال بیست و چهار
وزن است که از هزج مثمن بیرون آمده اما دوازده آنست که رکن اول آن اخرم باشد و دوازده
دیگر آنکه در آن ابتدای رکن اخرب کنند و باید که آنچه ابتدای آن اخرم باشد با وزنی که ابتدای آن اخرب
آورده با جمع نکنند این قید موافق عروضیان است در کلام اساتذه اخرم با اخرب نیز جمع شده

بیان اوزان مشتمل بر اخرم و ...

۱ مفعولن مفعول مفاعیل فعول	۲ مفعولن مفعول مفاعیل فعل
۳ مفعولن فاعلن مفاعیلن فع	۴ مفعولن فاعلن مفاعیلن فع
۵ مفعولن مفعولن مفعولن فعل	۶ مفعولن مفعولن مفعول فعل
۷ مفعولن مفعولن مفاعیلن فع	۸ مفعولن مفعول مفاعیلن فع

۹ مفعولن مفعولن مفعولن فاع	۱۰ مفعولن مفعولن مفعولن فع
۱۱ مفعولن فاعلن مفاعیل فعولن	۱۲ مفعولن فاعلن مفاعیل فعل

ذکر اوزان مبنی بر اخرب ابتدائی

۱ مفعول مفاعیلن مفعول فعل	۲ مفعول مفاعیلن مفعول فعولن
۳ مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن	۴ مفعول مفاعیل مفاعیل فعل
۵ مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع	۶ مفعول مفاعیل مفاعیلن فع
۷ مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع	۸ مفعول مفاعلن مفاعیلن فع
۹ مفعول مفاعلن مفاعیل فعول	۱۰ مفعول مفاعلن مفاعیل فعل
۱۱ مفعول مفاعیلن مفعولن فاع	۱۲ مفعول مفاعیلن مفعولن فع

و بعضی این اوزان را بصورت دو درخت نویسند یکی شجرة الاخرم و شجرة الاخرب موسوم
هرکرا هوای یادگرفتن جمیع اوزان باشد باید که زحافات ایا دیگر در این حصه...

بحمد کاملست چاپاغ دوم از شرح اول در قافیه منقسم بسه یاغ یاغ اول

در بیان معنی لغوی قافیه و استعمال آن عرفا با تعداد حروف بروجات توضیح بعلم منحصر
الفن واضح باد که قافیه در لغت از پی روند باشد ... اصطلاح بلغا عبارتست از تکرار حرف
یا حروف متقرره و جزو اعظم آن حرفی باشد که بنای قافیه بران بود و بخلاف حروف دیگر
در اشعار از حروف دیگر خالی باشند و ازان حرف گزیر ندارند و نام آن حرف روی باشد و
حرف دیگر سوای آن بود که چار بر روی مقدم باشند و چار دیگر موخر ازان اما ازان
چار که مقدم بر روی آید یکی **ردف** است دوم **قید** سوم **دخیل** چهارم **تاسیس** و آن چار
حرف دیگر که بعد حرف روی مکرر شود **وصل** و **خروج** و **مزید** و **نائره** باشد
حرف روی ذکر کنند آن روی را روی مجرد نامند والا ملقب بآن حرف...
دل و گل و گل و مل پس ردف دو گونه بود مفرد و مرکب مفرد را اصلی نیز گویند آن حرف

ساکن حروف علت باشد بشرطیکه حرکت قبل یای از جنس آن بود چون نار و نور و تیر در
الفاظ سه گانه یا روی باشد و حروف علت حرف مفرد مراعات حرف هم در قافیه از جمله
در هیچ رت نار و تیر و نور و نار و نور و تیر قافیه نتوانند شد بخلاف نار و کار
نور و حور و سیر و تیر و مجهول با معروف جمع نکردن هم اولویت دارد هر چند کلام اساتذه
از ان پرست و حروف مرکب که آنرا ردف زائد روی مضاعف هم مانند عبارت
از حرف ساکنی بود که در میان وی و ردف مفرد افتد از حروف شش گانه که عین و
شین و خا و فا و را و نون باشد مانند پوشت و دوست و خواست و
راست و زیست و نیست و گوشت اگر قافیه آن هر سه و کاشت و داشت
با یا غیر مسموع است و سوخت و دوخت و تاخت و باخت و بخت
و بخت و یافت و تافت و کوفت و فریفت با شین [illegible] و در روی
و در دیدن آرد و کارد و با یا و واو غیر مسموع مانده ور انداز صورت تمامی شده که
از ضرب شش در سه حاصل میشود هیجده بسر [illegible] نا شسته آمد و قید حرف ساکنی بود از حروف
تهجی بورای حروف مذکوره در ردف مفرد لیکن بشرط تقیید والا آن نیز داخل قید باشد الا
الف که حرکت ما قبل آن متغیر نگردد و باید که میانه حرف قید و روی حرفی اصلی نگردد چنین و
در الفاظ فارسی یاده وازده یا قیه نشد و آن این است و دست و مست و گشت
و شت و کفت و خفت و هرد و درد و مرد و دزد و مهر و چهر و
بخت و زخت و ابر و گبر و بند و شیم و مغز و نغز با قی حروف قید
الفاظ عربیه باشد مثل ستر و ستر و شیر و تبر و فجر و اجر و لظم و نظم و
قصر و عصر و وضع و رضع و لطع و قطع و جعد و ثعد و علم و حلم
و قص و رقص و ذکر و فکر و امر و جرم و روح و [illegible] و غیر از انحصار حروف
قید در ده زبان فارسی [illegible] بسکون لام باید که غلط باشد و هم در شعر اهل زبان هیچ نیست انحصار

انحصار غلط یا گوینده هندی از بی علمی متحرک العین یا ساکن العین بسته یا مغلی تصرف

نکاه کرده و الله اعلم بالصواب میر خسرو و دیگر اساتذه بحرکت عین بسته اند و سکون عین در

اصل لازمست و در فارسی غلط محض ما با الفاظیکه نزد صاحب فرهنگ جهانگیری بی سند ثابت

شده تحقیق از لفظ کرا معلوم باید کرد که کرا زبر الضم کاف فارسی بر وزن معجزنام بیاریست

همین لفظ حساب کرده اند جمع کردن لغت بان آن نمی آمد شد صاحب رشیدی بر آنها طعن

زده بیل خطاها دارند و تاسیس الفی بود که میان آن و روی حرف متحرک واسطه شود و آن حرف

را دخیل نامند چون عاقل و جاهل الف تاسیس و قاف و ها روی ولام دخیل ست و اتفقت دخیل بالتشخیص

قیدی ست اند مانند کامل و شامل و مراعات تاسیس در شعرای عرب واجب با و عجمیان مستحسن از بد

در کلام عجم و در قافیه کامل بسیار آمده و حرف وصل حرفی بود که بی فاصله بعد روی آید مانند یا در شعر

مولف شعر یار آمد و از غلغله برگشت جهانی ای طالع خوابیده بهوش آی که مانی نون روی و یا

حرف وصل باشد و تمیز حرف وصل و روی همین ست که هرچه را حذف آن کلمه مهمل باقی ماند حرف

روی باشد و الا حرف وصل همین ست که اگر از زمانی و جهانی یا دور کنند زمان و جهان هر دو کلمه باقی مانند

کلمه موضوعست و اگر نون محذوف شود زما و جها هیچ معنی ندارد و خروج حرفیست که با وصل پیوندد چون

شین و دمش و شنیدمش در اینجا دال روی و میم حرف وصل و شین حرف خروج ست مزید حرفیست

که بعد از خروج ذکر کنند بی فاصله مانند شین و دمش و شنیدمش دال حرف روی یا حرف وصل میم حرف

خروج شین حرف مزید واقع شده نائره حرفیست ساکن که حرکت آن جائز داشته اند و ملحق

با مزید چون شین معجمه در دیدیمش و شنیدیمش دال روی و یا حرف وصل میم خروج و یا مزید و شین نائره

چار حرف که بعد از روی آید همین ست با شرائط مذکوره لیکن در بعضی قوافی حروف مذکوره بعد روی

پنج و شش نیز باشد و بالضرورت حرف چهارم که موافق شمار نائره است متحرک نیز باید در

قید شرط سکون بیجاست چون دیدیمشان و شنیدیمشان نون مهمله حرف وصل یا خروج و یا مزید

نائره و شین نائره باشد و هذا انچه گفته اند که حرف مذکوره بعد نائره در حکم نائره باشد مفید مطلوب

از شمس الدین فقیر

زیرا که شین در حلم نائره است و ساکن نیز و میم که خود نائره است متحرک افتاده و ظاهر است که هر
در حلم چیزی باشد بمنزله فرع آن چیز بود پس شین که درین مقام در حلم نائره است فرع نائره بود و نائره
اصل و تعریف نائره بالاصاله اینست که ساکن باشد اینجا بخلاف تعریف نائره متحرک و فرع ساکن آمده
در صورت مذکور فرع را بر اصل رجحان پیدا میشود و این خلاف سلیقه است گوئیم اگر بعد روی پنج
حرف افتد حرف اول را وصل میخوانیم و دوم را خروج و سوم را تبع خروج چهارم را مزید و پنجم را نائره
یعنی هرچه بعد از حرف نائره الی آخره باشد اول گفتیم به بعدیت حرف چهارم و قید عدم فاصله
و مزید را حواله گفتیم بشرط بودن چهار حرف اند بعد روی و اصل در قافیه بعد حرف آخرین که بنای آن
بر آنست همان چهار حرف است هرچه زاید باشد فرع همان چهار بود و در کلمه پنج حرفی دو خروج و در شش
حرفی سه خروج اعتبار باید کرد مانند یارانستیم و بهارانستیم مختصر اینکه اگر چهار حرف بعد روی واقع
شود و درین حروف فصل واقع نگردد و در پنج حرف و شش حرف دو خروج و سه خروج اعتبار کرده اند
و اگر کسی بگوید که موافق قاعده هرچه بعد خروج است آنرا مزید باید خواند کار پنج و شش حرف نیست
آنچه بحسب تعریف مزید است آنرا خروج گفتن چگونه جایز بود گوئیم که چرا جایز نیست البته جایز
ازینجهت که در دیدمش و شنیدمش میم حرف وصل است و شین خروج و در دیدمشان و شنیدمشان
شین حرف مزید گفته میشود و میم خروج ازینجا ثابت شد که اعتبار حرف موافق مقام است اما باغ
دوم از جا باغ دوم توضیح عیوب این فن شرین کلام تحقیق است بیانش اینکه حرکت ما قبل
تاسیس را رس نامند چون حرکت کاف و شین در کامل و شامل و حرکت دخیل را اشباع گویند و آن
فتحه و ضمه و کسره هر سه باشد مثل لو ریا و رو تغافل و تجاهل و کامل و شامل و حرکت ما قبل ردف را
توجیه چون سرو و رو و حرکت ما قبل قید را حذو خوانند مثل بست و دست و حرکت ما قبل حرف
وصل را مجری و حرکت خروج و غیر آن را نفاذ گفته اند چون بنیاد داشته شد باید دانست که
حرکت ما قبل تاسیس که اختلاف آن ممتنع است اختلاف جمیع حرکات و بعضی عین عیوب است
مگر در وقتیکه حرف وصل با روی ملحق نامند و اینهم در مثنوی و قصیده بیشتر باشد

کمتر وا اینهم بشرط عدم تیسر لفظ موافق در توجیه مانند آبله و سلسله آنکه قافیهٔ آن از له نیز درست
نه در ود لم و کلم که بلبل قافیه با آن سازند و اختلاف حرکت و سکون روی و وصل مصرعین نیز عیبها
عیوب است و اول **غلو** دوم **تعدی** نام دارد و نزد صاحب مفتاح تعدی از ممنوعات نیست بلکه
داخل عیوب نیست مثالِ غلو شعر صلاح کار کجا و من خراب کجا ؛ ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
بلاغت این شعر دانند کان این فن را از خوض در عیب مانع میدارد غالب که خواجه هم از فرط بلیغ
امرتش بشعر حافظ رعیب را گوارا داشته باشد این عیب درین شعر منزلهٔ کوری انسان کامل جامع
صفات حمیده است **دیگر** اختلاف روی مثل ف و ق شرق و جمع نمودن حرف فارسی با حرف تازی
هم از این قبیل مثل شک و سگ و چپ و لب کنر و رز و اجتماع حرفین متجانسین از روی مخرج هم
حال دارد مثل احتیاط و اعتماد و کائنات با انقیاد و اعتراض با ناز و التذاذ و شواذ این عیب را
اکفا نامند و اختلاف ردف هم که آن را **سناد** گویند جایز ندارد چون بنان و زبون و زمین و آتش و خوش و باد
و خاست و کاشت در یک غزل و شعرای عرب خلاف دریا و واو را و داده اند مانند عید
عود لیکن با الف هیچ یکی جمع نشود و اعاده قافیه هم در مصرعین صحیح نباشد و اگر بطریق تجنیس واقع
شود حسن کلام است و زوایدی که بعد روی آرند در صورت عدم موافقت روی مصرعین با عث
بر فساد قافیه شود و اینهم داخل اعاده بود در دو مصرع چه اگر بعد حذف زواید دو کلمه با معنی باقی ماند و روی
هر یکی بخلاف دیگری باشد چگونه قافیه هم میتوانند شد و زواید مراد از حرف وصل و غیر آن باشد چون
رفتم و شنیدم و بردن و خفتن و گفتی و دیدی بیای معروف و مجهول و ده و برده و گریان و خندان و
عزیزان و رفیقان و پاسبان و باغبان و میخانه و بتخانه و چراغ و مرا و ترا و گلها و کلبها و کلهتمان و سینان
و هم دکنم و رسیم و بریم و عاجزم و شاعرم و عاقلی و دانشوری و بیکاره و بیگاره و مستی و بستی و
و دل خسته و بیهوش و با هوش و کوهسار و چشمه سار و آبدار و ریزه و دانه و شکرزار و سنبلزار و روستایی
هر چه در آن اختلاف روی قافیه شود لیکن شرط است که زواید بر مصرع افاده معنی نمایند و الا
اعاده نباشد مثل گریان و رفیقان درین مقام الف ردف مغفور شمرده شود و نون روی حروف مذکوره

یعنی میم متکلم ماضی و یای ماضی متکلم مع الغیر مانند رفتیم و بردیم و نون مصدری و یای تحتانی

و مجهول نیز و دال ماضی و الف مضارع و الف ماقبل نون جمع و صیغه معنی اسم فاعل و یای نسبت و

های مجهوله در تحتانه و رای مهمله ماقبل الف در چراوهای ماقبل الف در جمع و سین در دبستان و میم ضمیر یا تا

و شین و کاف تازی در یرکار و میم در سرمست و خاء در سرخوش و های هوز در ده مهوش و سین مهمله

در کوهسار و دال در آبدار روزار و در شبل از پیوسته در حرف وصل محسوب نداکرده ببرد و مصرع با شند

اطلاق خروج بر آنها روا باشد مزید و نائره یک طرف الاحروف ضمائر که کاهی وصل و کاهی خروج و مزید

و نائره شود چون دیدم شنیدم و دیدیم و شنیدیم و دیدمش و شنیدمش و دیدمش و شنیدمش پس از روی تحقیق

و شنیدن و نالید و خبید این عیب نبرا باشد انچه که با نهان نون مصدر ملحق شود و آن میشه

حرف وصل است و ما گفته ایم که هرچه ماقبل حرف وصل است روی است و ردف نیز موافقت باشد

در دیدم و شنیدم میم را حرف وصل شمرده اند اگر غلط می بود چرا حساب میکردند بخلاف شنیدن

بر ندش و شکنندش که از امر گفته اند و دال را خروج و نون او وصل و میم در هیم و کیشم را خروج دا

ندویا را حرف وصل و چنین قافیه را از عدم توافق روی غلط فهمیده و نخبید و نالید جست و

دال را معتبر داشته اند بخلاف دو کشید دهم و کشتم چه در چنین صیغه بعد حذف دو اند کلمه بمعنی

با معنی باقی می ماند و در صیغه ماضی کاهی اهل تبریز ماند مثل شنید و کشید و دید و شنید چه بعد حذف

با و دال شش و کش و دو و شبل روح بکسر که میماند سوای کش و شبل که صیغه امر است همه مهمل است

اصول صیغه ماضی از این فن یک لفظ شمار کرده اند بی ملاحظه زیاده شدن با و دال در صیغ ماضی

بر امر و چه است که در شمردن و موودن و ربودن و کشودن و فرمودن و گستردن و بردن و مردن آن

یافته نمیشود و الا بایستی که شمردن شمریدن و موودن نمائیدن و ربودن بائیدن و کشودن کشائیدن و

فرمودن فرمائیدن و گستردن گستریدن و بردن بریدن و مردن میریدن بودی و میریدن

روزمره تورانیان که میمیرد و امیمرد میگویند و در نهر الفصاحت اشاره بآنست که صیغه ماضی بعد

او بدون با و دال امر حاصل آید و است و این الفاظ که نوشته شده اگر موافق آن قاعده

فائده درست هم باشد لیکن چون نامانوس و غیر فصیح است عملا مرتبهٔ شهور و افصح بوده باشد موخر که تهید عیب ایطا آمد در قافیه مشتمل بر ایطا را شایگان گویند و ایطا جلی یا خفی جلی آنست که گفته شد و در کلام قدما بسیارست و متاخران بنجیر از فن نیز آورده اند تا کسانیکه در جمیع مراتب شعر تقلید متقدمان پیش نهاد خاطر شان بوده مثل شیخ محمد علی حزین علیه الرحمه و ایطای خفی آنست که زود تر دریافت نشود تا اینکه اهل فن آن چنین باشند که کلات قافیه تشبیه بسیار نکرده اند و نزد فقیر هیچگونه در مطلع جواز ندارد و دانا و بینا را ایطا خفی بوده و بعضی از ایطای جلی شمرده اند هم عجیب و غریب معامله ایست جامی و مردن نیست و اختلاف حرف قید هم از عیوب فاحشه است لیکن کلام شعرای متاخرین با قدما گفتگو نیست چه فتح آن چیزها بعد مرور دهور باتفاق آرا در ذهن نشین طلبهٔ فن گردیده صاحب گلشن راز بیت بهم دانند که این کس در همه عمر نکرده هیچ قصد گفتن شعر و اگر در میان این دو حرف قرب مخرج هم باشد مثل عادل و فضل و نهر و بحر و جمال و اردو تضمین هم عیب قافیه باشد و آن معروف بودن کلمه مشتمل بر قافیه بود در مصراع دوم متاخران صنعت شمارند مثال الموقوف شعر یاد تو خوشم و راز توام طپید دل در بر از شوق تو تنها تغییر هم عیب قافیه است مانند قصیده که قافیه آن جم و نم بود و شعری چند در آن گویند که قافیه آن جام و نام گنند و اشاره بآن کنند عیب نباشد بالجمله هرگاه اشاره بآن نمایند ازین قید بیرون آید معمول متاخران عجم آنرا صنعت پندارند در اصل عیب قافیه بوده در تمام غزل یک قافیه یاد و مقبول است باقی غیر مقبول لیکن در کلام اساتذه هیچ و شش نیز یافته میشود مختصر که معمول و کونه است و تحلیلی ترکیبی آنست که از ترکیب لفظین حاصل آید یا جزو لفظین و تحلیلی آنکه یک لفظ را دو پاره کنند پاره در قافیه محسوب کنند و پاره در ردیف مثال ترکیبی بیت روی ترا شمع گفت پروانه مرا بجان تو از حال خویش پروانه حرف نفی که با پروا پیوسته پروانه گشته و رای پروانه مصراع اول است چنین قافیه را تجنیس مرکب خوانند مثال تحلیلی

مولفه شعر بت من کرد تا سرخ آن حنا دست دل بیچاره ام در خون فنا دست
سزد گر پای ننگذاریم بر خاک اگر وصلش میسر روزی ما دست درین غزل حنا و صفا و ضیا قافیه است
و دست ردیف بالضروره فا از لفظ فا دست مقابل لفظ حنا و انچه باقیست مقابل دست باشد
و همچنین کمال اسماعیل در قصیده که بنای قافیه آن بر یار و کار نهاده و دست بجای ردیف آورده در مصراعی
کار دست گفته کار دشهور است حرف ربط و قائل کار را از کار دست جدا کرده با یار قافیه ساخته و دال
با رابط جمع نموده بجای ردیف شمرده **سعدی** گوید در میان سنگ تشنه یافت تیر و ز جانبش
در حیاتش نیافت نقش از حیاتش گرفته با نون نفی جمع کردیم تشنه شد و این تجنیس مرکب مفروق نامند
بخلاف پروانه که تجنیس مرکب مجموع است در شعر حافظ و معمول بنای قافیه بر تلفظ باشد نه بر حرف و
از روی کتابت اعتبار نکنند **لمولفه نظم** زهی میوه باغ جان غبغبت خجل چشمه آب خضر از لبت
ز حالم خبر گیری من فدایت که صبر و قرار دلم رفته بی تو تای فته بغیر تا مع تقای فتحه و بای بی
یا مع تقای شعر قافیه است مثال دیگر **لمولفه نظم** غیر از تو کسی نماند ما را فریاد رسی نماند ما را رفتی و
از رفتن تو چو گل صد چاک سینه ماند ما را در عالم پای کسی فریاد رسی معروف باید خواند و از لفظ
سینه یای جدا باید کرد تا قافیه درست شود و نه را که باقی ماند حرف نفی شمرده داخل ردیف باید
کرد معنا قافیه حسن و گاه قافیه وضع صحیح باشد تمام شد بیان قافیه لیکن این قدر دیگر ذکر کرده می آید که روی
بحسب تقاضا دحروف لعبها باشد **موسس** و **مقید** بقید و **مردف** بردف مفرد یا مرکب
و **موصول** هر روی که حرف وصل دارد و آنرا مقید گویند و موصول را با ما بعد وصل مطلق
شمارند و قافیه اگر در آخر یک ساکن یا قبل روی داشته باشد روی هم سوای عرف عرفی و صبا
ساکن بود مانند تیر و شیر آنرا **مترادف** نامند و اگر در میان دو ساکن یک متحرک واسطه شود چون
خنجر و گوهر موسوم **بمتواتر** باشد و اگر دو متحرک در دو ساکن واقع شود مثل بادبنا و بار سا نام
قافیه **متدارک** بود و اگر سه حرف متحرک میانه دو ساکن افتد مسمی **بمتراکب** گردد مانند
مشک ختن و غنچه دهن و **متکاوس** آن بود که در ان چهار متحرک میان دو ساکن آید و این قافیه

قافیه مخصوص باشعار عربیه است **ایاغ سوم** در بحث ردیف چاشنی بخش ذوق مشتاقان
باید دانست که ردیف در اشعار از مخترعات شعرای عجم است و هم چنین تخلص و رباعی نیز لیکن
رباعی را همگی شعرای عرب مقبول داشته اند و طبع از مائیها در آن کرده اند چون در عجم نام
آن دوبیت مشهور بود در عرب هم بهمین نام شهرت پذیرفت و لفظ مذکور از کثرت
استعمال در عرب عربی شد مانند بعضی الفاظ که آنرا اعجمیه خوانند و ردیف سوای اشعار عجم
در کلام دیگری یافته نشد موجز که ردیف در اصطلاح این گروه کلمه را گویند که مستقل بنفسه و
محقق طوسی گوید که هرچه بعد حرف وصل افتد مستقل بنفسه یا غیر مستقل هرچه باشد داخل ردیف است
لیکن باتفاق جمهور بر مذهب اول است و کلمه مذکور متغیر نگردد و تکرار آن در مصاریع از واجبات است
و اگر در معنی متغیر گردد مضائقه ندارد و در قافیه معمول هم خلل در استقلال ردیف واقع نشود
و مستقل از روی معنی یا وصف عدم حصول معنی مطلوب بدان نظر بشبه نظیر خود دست که
پیش از آن گذشت مثال ردیف **حزین گوید شعر** از که امین چمن آن سرو خرامان
برخاست که پیش عمر ابد گرد دامان برخاست و غیر مستقل مثل چمن و بدم و وطن بدم و
خندیدم باشد حزین مقابل چمن دیدم بجای ردیف **شربت دوم** با یک جا یاغ سرکار
و صرف این جا یاغ قند مصطلحات اهل هند است آن قدر آگاه جز و یعنی آن حباب پاک شد بهند واند
در گون کسی علیک کنایه از بسیار رسیدن باشد بهند رفتن حنا و از هند در گذشتن حنا کنایه از
مثال سحر رنگ حنا که بستانند اختر در گذر ساعت سعید از دو که ایندن ظرافت کردن
زبان ترکی مرغابی است روغن چاز مالیدن و باغ سبز نمودن آب بر کسی شمردن بمعنی فریب
دادن با آسیای کسی ریختن و بر دست کسی ریختن را از خود نگذاری دوست آب ریختن
فال نیکست برای سفر قاعده ولایت که چون کسی عازم سفر شود و از آن زمان یاد دوستان خندید
بر کسی پس بر گرفته که نشسته آب از پی زند و این فال برای آن است که بسلامت و صحت و در کار
گشته از آن سفر معاودت نماید از بن دندان کار کردن و بدست و دندان چسپیده بکاری

عبارتست از صرف همت بکاری و انتها یک امل عجب آب پاره کار چه پارچه کار اول شعباقت
و ثانی بی اضافت صحیح باشد یعنی عیار فتنه انگیز آتش پاره بیرون آمدن یعنی منزل اول شد
بر طرف ثانی باشد بر زده رو یعنی آنچه رو خاک بر لب قسم خوردن آبی شدن معامله بر هم خوردن
آب بردن کار یعنی مشکل نادر شدن کار جو و گندم شدن ریش و بیخ سر عبارت از سیاه و سفید
شدن مو باشد چشم روشنی یعنی مبارکباد است و شن شدن چراغ کسی کنایه از بر آمدن مراد اوست
خانه روشن کردن محالات نوع ظاهر کردن آب از آتش یا آتش از آب آوردن و کشیدن
روغن از کدو ی خشک آوردن و کشیدن یا روغن از سنگ کشیدن بر آوردن اشاره
سرانجام نمودن کار ممتنع الوقوع یعنی هر مشکل که بمنزله محال باشد آب غربت و آب سفر آبیکه در
سفر خورند و بمزاج خورنده سازش نداشته باشد آب کردن یعنی بموقوف افتادن آب به هاون کوبیدن
ابدال مریدیکه از دیگر مریدان در سال کمتر بود پای چنار و پای چنار و پا چاری و پا چار
مردم کم قدر و خدمتکار پا پار کردن بیرون گذاشتن پا از خانه است کسی اگر پا از خانه کاهی بیرون
گذاشته باشد مثل اطفال چال تیغ که بمنزه گردی عجب شان باشد دور گردن کسی یعنی قربان
کسی شدن بیضه در سر کسی شکستن یا در کلاه کسی شکستن کنایه از مغلوب ساختن او باشد و بادام ریختن ابریشم
در کلاه انداختن یعنی غرور دولت است دم در کشیدن خاموش شدن بروت کسی ابله
مراد از ریشخند او باشد شمع بزم و دستخوش مسخره سوزن یا مس و سوزن یار سوزن فولاد
رح عیار نام دزد و عیاری بردار و بدو دزد و عیار مطلق ریش قاضی نیم سر سپیا از سر اگر دن یا
از سر باز کردن چیزی کنایه از رفع آن باشد کلوخ انداز جشن نیم ماه از ان ولایت که آخر شعبان
کنند چراغ روشن کردن هند بعبارت از برباد شدن مال و دست چراغ شدن بلبل آمدن و آمد گت
که بلبل را وقت شام ده بار ابرده پیش چراغ گرفتند چشم آب دادن تماشا کردن برق چشم گرفتن و
آب چشم گرفتن و آتش چشم گرفتن پیر سر انگشت یعنی تر ساییدن نانشت دست دندان
زدن و سر پاره ... بمعنی رو کردن باشد بالع رواید یا گویند پا نداز دودان رنج

بیج انچه بجانب باران و اما دو عروس و بند آب بزان و آبپا دستان جشن بار سیان
که در پناه کنند خابندان جشن مطلق آب ابابار یعنی آبگیر آب سیاه آب عمیق و گل و لای
و بیماریست که در سم اسب پیدا شود چه به کردو تر کرد با جیم مکسور فارسی جای مستعمل کنند که
شخصی منوچه کاری کرده که از زور بزرگی لیاقت آن داشته باشد شال با وشاه چه به کرد که وزیر
خواهد کرد در بست نشستن پناه رفتن بست عبارت از دو جا که یکی از آن روضه مبارک امام
رضا باشد و دوم اصطبل پادشاه چه در ولایت دستور قدیمست که گناهکار هر گاه پناه باستانه امام
یا در اصطبل پادشاهی نشست از خون او در میگذرند و قصد آوردن او از انجا نمیکنند برای این
در ایران مصطلح شده است که هر گاه شخصی گناهی بکند و در پناه زبردستی نشیند در ان مقام بگویند
که فلانی در بست نشسته است یعنی جائی رفته است که آوردن او از انجا متنع مینماید به پیچ
کاسه گری رکردن یعنی و داز ان کار فارغ شدن بعلی قاپو رفتن نیز مراد و در بست نشستن
و علی قاپی نیز صحیح باشد قاپو در ترکی آستانه را گویند دخیل یعنی امان طلب است در شه مقتول در عرف
رسمیست قدیم که اگر کسی شخصی را بکشد و نزد پدرش رفته بگوید که انا دخیلک پدر مقتول باید که مجبور قبول او
کرده و همیشه چنین کرده اند و میکنند و کشنده دخیل در انجا بمنزله سنگ دخ ک ست نیج زدن خبری یعنی کردن
از خبری تمهید سر سنام خورد نیست آتش تختن تا بر کردن مضمون ملتش با افتاده یعنی تسهل و آسان
آهوی لنگ گرفتن یعنی و در ضعیفان دون سرکه فروختن یعنی ابرو ترش کردن بی بی باغ کسی
بشدن یعنی سوختن روح او شدن موی اندام بر خاستن بار است شدن کنایه از
بسیار رسیدن بسر لف حرف راندن او از کثرت و طول کلام باشد تپاندن و
خبر گرفتن و بند بر کسی کردن همه یعنی گاییدن باشد تنخواه گرفتن کون گرفتن بست جستن
سلسبیل و مرجع بد تر یعنی کون دادن اول اصطلاح و ثانی محاوره شده است دادن و گرفتن
دادن کون گرفتن بسر کسی پیچیدن شنگ کردن اخی کردن امرد بکون دادن و بسیر پیچیدن فنی
از فنون کشتی نیز باشد سلامانه عشق پیچش قلعه بغدا و بغدا و فقط شکم بر سر پا آمدن

دو کلمه از مادر عروس هم بشنوید هر گاه دو کس را باهم مناقشه رود و هر دو شخص حکم شود میانه هر دو
چون یکی از آن دو نفر گفتگو بسیار طول دهد و ساکت شود شخص دیگر بحکم بگوید که حالا دو کلمه از مادر
عروس هم بشنوید یعنی از طرف ثانی آب کشیدن مشهور و بمعنی شستن هم آمده آب دیده داشتن
حیا کردن آب در جگر داشتن یا آه در جگر داشتن بمعنی صاحب مقدور بودن زهره باختن و
جگر باختن نامردی آب بی لجام و بی افسار خوردن بمعنی بی صرفه کار کردن و بی اندیشه مال
خرج کردن شکر آب ملال ظاهری که از دوستان باشد و دوستان بهم سر و چراغان کردن
و بر فلک کشیدن و ستر بند و فیل بند انواع تعذیب ای گنه کاران اول باعث هلاک او
می باشد و باقی احتمال سلامت دارد کارد باستخوان رسیدن کنایه از تنگ آمدن و تر آمدن نیز
همین معنی دارد پای بسته راه رفتن و دامن بر زمین کشیدن مراد از راه رفتن بکمال غرور
و نخوت بر خود چیدن بمعنی اظهار کبر خون کبوتر و آتش تر و آب آتش رنگ و آب گلنار رنگ
شراب باشد شفتالو و کبوتر دم بوسه سر کردن و بر آن و سر کردن و بر کردن بقرار بر کار بستن
و سینه پهلوانان تنگ شکر فنی است از کشتی همچنین چار خم و تخته شلنگ شلنگ پهلوانان
ولایت بر تخته وقت و روز آزمائی کل کشتی کلیه پهلوانان را اراده کشتی نزد پهلوانان بفرستند و
این رسم و عادت مخصوص پهلوانان ولایت که چون دو پهلوانان باهم اراده امتحان و
بلند بکر نمایند یکی از آن هر دو دسته گل بخانه دیگری فرستد و نام مثنوی میر ابو العال نجات
کل کشتی تا بر آوانی فنی است از فنون پهلوانی در وقت مصارعت خلجانی نام محمد قائم پهلوان
صفاهان آب شیرازی نهر صفاهان و بمعنی شراب شیراز هم گفته اند متاع آبدار
متاع خوب و ناکاره آب آوردن و آب گوهر آوردن و آب مروارید آوردن و آب لؤلؤ آوردن
بمعنی بهم رسیدن بیماری نزول آب در چشم عنقای مغرب بضم میم و کسر راء غرب فن و فرخ
مراد از دواهای کشتی نطعی تنبان چرمین که پهلوانان هنگام کشتی بپوشند تنگ نام سار بست
باغات محله در صفاهان چهلان نیز نام محله باشد باغ نظر باغیست دگر کرمان در گرفتن چراغ

چراغ بمعنی مشتعل شدن چراغ گرفتن خاطر رنجیدن شدن خاطر زمین و دیوار وجب کلاغ قسمی از وزن
چیلتیه پیچ نیست از مضارعت باریک رفتن تکلف حرف زدن چاق عروس و عروسک و رشته خطائی
و بعلاوه اقسام شیر ولایت چرخک نیز قسمی از پهلوانی بهار کردن شکوفه کردن قی آوردن
رنگ ریختن بنا گذاشتن چوب تعلیم چوبیکه بر سر حروف گذاشته اطفال اسبق را و میدهند زیرا
ولی استاد درین پهلوانان آهنه سوار خلیفه و نایب بای لی شغور رفتن بمعنی و رزش شغول
آوردن میل گرفتن داشتن میل و حرکت آوردن میل غالی علی اللهی گویند و از روی مبالغه
را نیز خون گرفته کسیکه عمدا خود را بکشنده و چاره ها بد بر سنگ زدن بیهوده سخن گفتن
زن زدن خاموش شدن باطن زده بدعای بد گرفتار شده انگشت بلب زدن بر سخن آوردن
بر سر زدن بمعنی دست بر سر زدن محاوره است سر زدن نیز همان باشد بانگ علی اللهی بانگ
پهلوانان ولایت وقت کشتی نوچه جوان نوخاسته که بکشتی گرفتن برخیزد کتخدا صاحب و پیش
صاحب خانه نیز محاوره است بیش با و صاحبی و حسینی و کاو دیده و فخری قنده ری و
خایه غلامان نیز اقسام انگور باشد بعضی خایه غلامان گویند و آلو را گویند و آن چیز دیگر است از نوع آلو
با بقول و الله اعلم بالصواب با لاحصار مکانیست در کابل شکر دره نام دره در همان شهر کابلستان
نیز بلبیت در کابل میرزائی و قیسی و بابری و محمودی و حسک و صبح خوانی اسمای زردآلو و دستار بزر زر
زدن و مشعل بکف گرفتن کنایه از تبطل کردن تمر سیدکان پیش حاکم جامه سرخ بر سر چوب کردن
دعوی خون کردن بخیه بر روی کار افتادن فاش شدن از چاک سینه چاک گریبان
پاک رفتن و بیش رفتن بر باد کردن مال کله بر باد کردن هم بمعنی عجب و نخوت بطاق
ابروی کسی کار کردن بیاد کسی کار کردن آن بکانه هیست که از عوضات متعدده درست نمایند
آب منجمد یخ تگرگ و شیشه و ظرف بلورین شراب اصطلاح طبیا شربت را گویند بی تر مردی
باد دست سخی گنج باد آور و باد آورد مشهور و در لغات فارسی مرقوم و بمعنی چیز مفت
نیز استعمال یابد ابتدا ابسا کردن بی تامل سخن گفتن طاق شدن طاقت تمام شدن طاقت

در دخنا مشهور نقش و گل قیمتست از ترانه خاک انگیز و خاک جلوگیر شهر دل حبیب شهر
و سفید شدن و سیاه کردن بمعنی خوار شدن سیاه لشکر کثرت لشکر جای شما پیدا و جای
شما خالی و جای شما سبز همه یک معنی دارد و تفصیلش اینکه چون کسی در مجلسی در دست و از اغذیه و اشربه
و رقص و سرود تمتعی بردارد و بعد بیرون آمدن از آن مجلس با دوستی و یاری دچار گردد باید که بگوید
جای شما خالی این عبارت دال بر دو چیز است یکی اظهار عیش و نشاط خود و دیگری بیان فرط محبت
یاران و دست شدن و طفل شدن مرگ سلاطین چغتایی پیر کرده مرد کار آزموده
حق عالم تمام رشتی ست نوا برآوردن بمعنی عیب جویی و ظرافت و شایه ساختن کسی که با
پا بجبری از روی مشابهت تام بی قیمت و بی بها خیر گران قیمت و ناگاه تیز طشت کسی از بام
برافتادن رسوا شدن آفتاب لب بام و یک برگ بی بیم یاده کوه حشم حیا یا علم
خوان آن سیکه زیر علم امام در عشره محرم چیزی بخواند خواننده مشهور لغة و سراینده هجا و
حافظ مشهور و مطرب نیز گویند روضه خوان کتاب خوان محرم و ذاکر خواننده احوال امام
علیه السلام یا منبری هر که رو بروی منبر امام نشسته وقت شروع خطبه و مرثیه و کتاب حیری
بخواند لیکن این چیزها بر چیزهای مذکوره جدا جدا تقدم ضرورست نوحه مشهور و چند بیتی که متضمن
احوال امام علیه السلام باشد اثنا عشری و موالی و مومن و جعفری شیعی مذهب ابن السبیل
مسافر فرزند اصفهان باشنده اصفهان آب دندان شکن آب سرد و ملایم سرخ گردن عزت
گردن سیاه و سفید و نیکاد نیک بد زمانه نفس سوختن و سعرق بختن و استخوان شکستن محنت
بسیار مژگان سوختن بخواب شدن برو و درماندن شرمنده شدن اه و گردن کلمی
گردن بسر کشیدن ملغ کردن و کشته شرمنده گشتن رو ساختن نیز شرمنده شدن بصحرا
کشیدن بی سر و پا بطرفی رفتن با ربستن و رخت بستن بمعنی سفر کردن پادشاه فالوده بخورد
یعنی بسیار عزو بردار و بیسته را در هوا رگ دن کار عجیب و با در گردن باد بزن باد بز
فراشی باد کش بخچه بهار بعد اصطبل با و شاهی شاید که ضابطه ایران ست که اسباب را در موسم بهار

بهار آنجا می‌شد اگر گوید که ماست سفید است و رنگ ارم یعنی این در وجه دروغ میگوید
ماست خیک ماستیست که در خیک نگاه دارند نان سنگک قسمیست از نان نان تنک کماج و قسمی
بگیر آوردن محبوب محکوم ساختن جگر گشتن ملالی شرف از و یعنی مراتب از و بهتر است دل
دادن تسلی کردن حق نمک سرخترا ز خون تو بهشت یعنی او به از توست خاکش از خون تو بهتر است
یعنی او از تو بدرجه بهتر است و گرفتن و پوشیدن جنگ لرزگری جنگ بمصلحت علت
لنابیت از حماقت سکنه آنجا که جو به هوای بام یاده برکرایه جو بلی طلب می نماید علت
لولی گری عبارت از بی‌حیایی که مانع امر خیر گردد و چادر مهتاب ما را از جوش مهتاب از
دهان تو زیاده است یا از سر تو زیاده یعنی این حرف یا این عمل از قدر تو بیرون است
پشت دست خاییدن افسوس دست بسر و سرکاری کردن کنایه از مشغول بودن
در آن کار و بسر کاری شدن نیز همان باشد کین خواهی و خون خواهی انتقام طلبی خر رفت
و رسن هم در جائی استعمال کنند که شخصی گریزد و مال کسی نیز ببرد جنگله که لائق کاییدن باشد و
این اصطلاح اهل خراسانست گوزرنش شنو و اگر چند شنوند شاه مردان علیه السلام
سر انگشت بهم اختن ف وار و جنگلی یکجا هم جانوریست و نوعیست از ورزش کو رسوا و
کم استعداد در نوشت خواند و یعنی کم استعدادی و بیحالی نیز بد سرت گردم و صدقت شوم
و گردت گردم و بلا گردانت شوم و قربانت شوم و گردت شوم و قربانت شوم همه یک معنی دارد و عباسی
زریکه در وقت شاه عباس رایج شد و نادری زریکه در عصر فرمان این مسکوک گشته آن
سلطان استطاعت رواج پذیرفته خواجه لقب امیه خلیفه حید نصاری در اصفهان فتحان سابق
تو حلق آب بوسیت فلندن بالغ شدن بالغ سجته شدن سبز شدن بهن سینه تکه
تبانکه پهلوانان بپوشند گنبد مبارک مزار وصیه امام خاک مبارک و خاک شفا خاک
تربت مهر سجده گاهی که از خاک مبارک سازند صاحب الزمان حجت و حجة القائم و قائم آل
آل عبا و صاحب العصر والزمان و صاحب الامر و محمد و محمد بن الحسن امام ثانی عشر کنایه از

امام مهدی علیه السلام و کیل لقب کریم خان پادشاه ایران دم آل عبا و جار کربلا و سید الساجدین
و علی و علی بن الحسین و ابو محمد امام زین العابدین علیه السلام نیز او نیز نام فن باشد از فنون مصارعت
سر دادن لطیفه گفتن لطیفه سگ بجاست و سگ کیست و سگ کجائی ست یعنی
کیست و چکاره است نوکر این و جا قیم یعنی نوکر اینجا ندانیم جامه گذاشتن مردن بشهر
هم وطن کلاه زمین و آسمان آفتاب ماه مرد و کلاه زمین ساروغ تواضع حمام تواضع
کوران هیچ از کیسه تواضع صرف نشود خاک پاک کردن بر زمین آوردن پهلوان کل بچا
یعنی آفرین باد یا این معنی که شیر شکر و دهان تخته کل کردن ظاهر شدن انگشتر دست
عیش هر کس باشد و مصطلح ست بظاهر شدن عیب ساز در دل کردن یعنی ظاهر کردن دل
طرف نسبتن از چیزی قائم اندوختن ایران چیز بالا چاق غالب بر چاق مغلوب عالیجاه کالی
یا قند هار یا مکان دیگر صوبه دار و ناظم آنجا کلانتر شخصی که احوال رعایا بحکام رساند و قضایا که
میان آنها واقع شود در انفصال آن رجوع باو نمایند ماه مشهور و بعضی شهر خواهر ترا زند دیر و زن
معروف و ایام گذشته که از روز موجود پیشتر باشد یعنی یک دو ماه پیشتر باشد پریروز یعنی
ایامیکه تفاوت یکدو سال پیش از وقت حاضر منقضی شده باشد و معنی شهور بیان نیز آمده
چپن فرقه در توران مقابل طیلسان ایران تیر آور قوم شاق تیر کیسه آتش بر پیاده کسی چون
بچون غلطیدن تفاخر بر کار عمر زبان بریدن و گردن زدن و گردن شکسته و
وسعت یعنی کسیکه کار نمایان از وی بظهور آید و طلای بد نیز همین معنی دارد و بر مغضوب هم
استعمال این لفظ روا باشد شیخ نجدی و معلم الملائکه شیطان بجام کشیدن نهان
کردن آدمی در پوست خرچا جانوری دیگر و این نوعی ست از تعذیب که بیچاره از انسداد مجاری
هلاک شود آب باریک آب کمی که در بنا تا روان باشد سبزه و سبزه خوان سبزه
و سبزه کلکون ای آن باشد حسن شته چنانکه بعضی لرزه آل باشد حسن گلو سوز یعنی
مثل حسن مطبوع و وجه تصاف گلو سوز انکه فرط حلاوت به تلخی نیز گلو امی سوزد چون شیرینی حسن

هم بهان در جهاست متصف باین صفتش ساختند و بوسه را نیز گلوسوز گویند بوسه گلوسوز

هم بهمین معنی است کنایه از [illegible] خدا خدا کردن [illegible] سان [illegible] کردن سنگ [illegible] گویند [illegible]

شود و بار [illegible] جهان ضرب سر کوفتند و فن کشتی هم باشد [illegible] خوردن [illegible]

امتحان [illegible] آشنا شدن گوش [illegible] چیزی است از موضوعات بنی عباس که [illegible] از

زائران [illegible] راه بگیرند [illegible] عبارت [illegible] زیارت کننده قبر امام [illegible] در لغت [illegible]

مصطلح با بیات چند در بحر مجتث مثمن مخبون مقصور الآخر یا محذوف الآخر که مشتمل بر احوال سید الشهدا

علیه السلام [illegible] باشد گرچه شعرا در زمان سابق هم گفته اند لیکن با وصف علمی عدم معرفت [illegible]

مقبل نامی کوئی سعادت بوده یعنی هرچه او گفته است رواج دارد با آنکه از کلامش [illegible]

که شاعر نبوده است و واقعه را بر یک [illegible] منبر ایستاده در تعزیه خانها میخواندند آب [illegible]

[illegible] از فوج [illegible] آمدن کنایه از آمدن [illegible] رفتن [illegible] یعنی همراه

رفتن [illegible] طلب کردن یعنی بهره بردن [illegible] در هندوان آن در اصل [illegible] ماده

شدن است بکاری [illegible] رسیدن [illegible] رسیدن فقط مراد از رسیدن [illegible]

دم [illegible] و قوت و طاقت خانه آباد و آبادان و خانه خراب خطاب [illegible]

کار با کلام عبارت از علمی است که در آن علم مقدمات نقلی را به دلائل عقلی ثابت کنند [illegible]

آن علم باشد [illegible] و شاعری و متشاعری [illegible] شعر و رواج شعر [illegible] اصطلاح [illegible]

بمعنی [illegible] باشد و آن چیزی بود که از چوب سازند و پیش پیش علمهای امام در محرم [illegible]

وقت زدن آن [illegible] چند [illegible] لیکن [illegible] در اثناعشریان بسیار رواج

وضع [illegible] سوای [illegible] هندوستان سنگ [illegible] نعره

اثناعشریان در سینه زدن [illegible] باشند از [illegible]

این نعره از سر [illegible] خدائی لوح محفوظ [illegible]

کنایه از سخن [illegible] نوشته باشد [illegible]

یا یار : و اشتن کنایه از مفلس بودست رگ گردن بمعنی غرور سوفسطا علمی که بنای آن

بر وهم بود و آنرا علمت موهومه نیز نامند ازانجهت که اینش بود است مناظره علمیست از علوم ادبیه مشتمل

بر آداب مباحثه چارضرب نوعی از ادب خلفای بلته نزد ایرانیان پیر کنعان یعقوب علیه السلام

باغ مراد باغی ست در هرات فواجو نام خوانند مشهور که در ایران بود ازین نام

شهری مقام موسیقی عشاق عراق و حجاز گوشهای موسیقی نوروز عرب بزرگ و کوچک

و سلیک بیات و نوا و رهاب رهاوندی مصفور نیز بهمه مقام و شعبه موسیقی تلنگی

یک کسی رفتن گوزیدن و مهره بطاس انداختن نیز گوزیدن با تبدل و جفته و گل و جفته

باشد که برای بازی اطفال از چوب ساخته شود گلی نامند گویند بازی گوش طفل بازی

گویند لیکن بکاف فارسی و بعضی صاحبان که بکاف تازی میخوانند محاوره را بلد نیستند

سبیل صبح شبا اندر روزنامه پارچه فروتی شدن صحبت برهم خوردن صحبت شیخ رئیس بو علی سینا

شیخ اکبر محی الدین عربی صاحب فصوص سید الطائفه جنید بغدادی جمال الطریقه ابو سعید

ابو الخیر شیخ مجدد و مجدد الف ثانی و قیوم ربانی شیخ احمد سرهندی مرید خواجه باقی بالله نقشبندی کلاه

سر رنگین تیر ادب غافل طائفه از قطاع الطریق گردن خاریدن اظهار تفکر و تحیر آهن سرد کوفتن

کار بیفائده کردن دندان بفارسی نگذاشتن قبول نکردن سخن کسی **ایاغ اول** ایاغ اول از شربت

سود و شرفا فضلا بوالا خدمت گویان از ثمار معالی عالی جناب تشفیجان نور نکته دانی جدول

صفحه و دیباچه صحائف محتاج و مشتاق تعاطی قلم ترشح غیوم اصابع ایشان میباشد گدارش

سی آید که از سبب فقدان سنتر آب غالیه الاشمام قنوات شیرینه بدی ست که سرا زمندوق

متعابیر ان نمی آرد عروس کمالات الوف کسوف بعنان و اقتا فضایل صنوف خسوف قوا مانند روز

روز و ز ی اقبال شبهای بسر بعد صاعد سلالیم ارتعاشت و نجوم طالع فضلای منیع المقدار

منو جرا عجاز بارقلام دها زبا تبر باغ سیر خود را طغرای سلاطین سلیمان دستگاه و سق

ساتح خواقین سکندر جاه بیشمار و بر جاهید و تقریر و لیت بیان و مجالس محافل و عوی ساتی

تبادوی بالقابی سحبان مرتبت لوذعیان حسان منزلت از و اطفال نی سوار در سرکیان

قصب السبق ربایی مضمار بر عت شمرده میشوند و متفیقهان علیم الجبارة و رهمیار و مدن متقدمین

لذا همت بیش بیش ایشان مصروف باید تراز عوامند از حیثیت که اغنیا و اہل دول کہ پیوسته طالبان علوم میدان

گنجینه جواهر زواهر فنون غریبه را برای تزیین تحلیه حریم ولعزیبا بام بلند بو تاج و قلاده گردن

واحسان از تجرهٔ اقالیم معانی مسخر دیدند و چشم شناسائی آشتند یکسر در بلای کوری گرفتار بود

گویا چشم ایشان آب گل وارید آورده بود و اینهمه روز بروز که بروزی ارباب کمال شد و صیت نشاط

گل هنران و شمن منشأ آن علم ظهور بر خال جهان آرای نواب یمین الدوله بهادر از افق سعادت

بود و الا بمقتضای مع الف تحلی آن جناب وضع اشیاء در مواضع غیر مناسب می نمیداد و کنون که

باشاره بندگان سکندر فر و از زبان آنحضرت میکرد و و بقیه از نافهمان پیدا از شب کور

حسرت الاودیار این صاحبان سحر ای و زر قیامت مشتاقان با مکان و اخت بالجمله تا وہ از

احوال این جو فروشان گندم نما که درین ایام سمیت التزام زندان بد اقبالی آشته و علو

منزلت شان بعینه قدر فضلای انجیل و این خلفا در که مغلوست بقید تحریر در می آرد مخفی نماند

که این بی بصیرتان به سه فرقه منقسم اند ادنی و اوسط و اعلی ادنی آنکه کتب لغت از نظر

گذشته باشد و معانی و بیان و بدیع کما ینبغی اند و نفهمد که تا سه که فنادیان در هند از بنگ

با شین معجمه صحت دانده با جهل زیرا که اصلش شگرف است با شین معجمه و فرع موافق اصل می باید از

که جلست فی المسجد و فی المسجد جلست از روی معنی هم تفاوت بسیار دارد و در بنگله رفتم کجا

رفتم و در بنگله غلط شمارد و نظر بر رعایت قوانین صرفی که ضرب ماضی است هر دو ضرب ماضی از زن

آمد برای هر دو آمدی ماضی زن ثابت نماید و ماخذش صاحب باده و صاحب نوادی است

بلبر اسحق تانیث در فارسی می آید و اگر کسی بگوید که صاحب دی لفظ هندیست لغوی بمعنی

دختر ایشان میدهد و پای آن زائای تانیث معمولا باید عجب نیست که وندر عرصه اطلاق قبله لکی

جز بر ما درست نباشد و نیز زن اولا و میگویند بلکه مردانه طفل خوش صورت را با بانان

دو خر مهره را جانانه میخوانند لیکن جایی که در زمانه هست آن را غلط میدانند و افاده میکنند که زمانه
چون تنبیه بازی است حکم او در بلاغت حکم نهست و جواب سوال مقدر که اهل ایران چرا ما دیدی
اند میگویند آمدی نمیگویند آنست که فصحا و بلغا در کلام عند الضرورة حذف حروف جایز داشته
واو وسط آنکه معقول و منقول از بلاغت ضیافت نموده باشند و بحث کج با همسران و [illegible]
با ابلهان و بدین تحقیر معترض و تذییل اختصاص مستعد ذکر صفات و افعال اقتباس در اصل محمود باشند و
بر عجم این کس پیرو ایشان موهم شعار او کرده و دو شاله خوش رنگ و قبای کمخالی باعث ترجیح خود
بر دیگری میدانند و رای معلومات کسبی است غیبیه هم از قبیل الهام و القا و روا معین در ترجیح [illegible]
شود و چون بنده چند از پایه خود فرود آمده ملتفت به نظم و نثر گردد و تلطیش را بی سکفتگی طبع شعری که از
جهانی آسمان سخن زیر لبی احواله عالم خواب کرده اند حکم زعفران التیمه جنت نطفه اردو شرین
سرمایه ثروت زبان آوران یکه و محافل مجامع سخن به عقد گوهر شاهوار فروشند و می ما دستها
در بعیاره ستانند شمار و در آید اعلی آنکه برای حصول مساوات با جملا علم و عمل و سبقی
هم بکمال رساند خواه هندی خواه فارسی تا هرگاه خواسته باشد سرود هندی بنوازد و آنهم
بحسب اقتضای وقت و حال یعنی در صحبت پیران هرپت و خیال و مجلس جوانان جنگله و ججوتی
و بسند و تماره و بهیروی کانرم کانگرا سرفراز فرماید و هر وقت که خواهد از اهل و بیات ترنم روز
عرب و نوا و بزرگ کوچک بوسلیک رهاب رهاوندی و گاو سه گاه و عشاق عراق و حجاز و مسعود
و غیره را رسوا کند اگر اهل فن قدما اولی شعر را ناموزون میخوانند و صبر را با سین مهمله مینویسند و موش را
با حای حطی صحابت فن ثانیه هم لعلان جان را خون و دین جان تحریک را و جار میدارند و الغیات را
بعضی لعبا و جهال مینویسند و بعضی بسین مهمله این منحصر بهندوستان نیست جای دیگر هم رواج
هرزه معنی بیهوده با جاسطی کار قلم فضلای عرب و عجم نیست شعر گاه در خون تا این گاه بجا کم
ن بوکرید و زمین عشق و رام کنار این شعر نزد فرقه ثانی غلط نیست از جمله افادات یکی
از بزرگان و علم نحوست که روزی به تلمید سفر نود که ما نیز برای [illegible] ای بعید می آورد

می آید و این سند از کتاب کرسیکرده که ایا و هیا و ها للندا البعید و صرفش آنکه در مجلس

فضیلت فاطمه علیها السلام بحثی میکشند مولوی بو گفت که مکرر این حدیث در شان آن جناب

آمده است که بدیگر فضائل متوجه شویم حدیث اَلْفَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّی مَنْ اٰذَاهَا فَقَدْ

اٰذَانِیْ وَ مَنْ اٰذَانِیْ فَقَدْ اٰذَی اللّٰهَ اند کی نون اذان اسد را غور باید کرد و عروض دانی

بعضی صاحبان باین وجه که شعری اگر ارکانش مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن باشد گاهی

تقطیع کنند باین ارکان مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن و گاهی باین ارکان مستفعلن مستفعلن مستفعلن

و گاهی بچهار مفاعیلن هم تقطیع کنند و با این همه مبلغ معلومات شاعرانی را که بحث نموده ولی طبع در شعر

بد بیضا دارند و متوجه بعروض نگردیده اند شاعر نمیدانند و شعرا و علما و فضلا و حکما از

عذرا که معشوقه وامق است میخوانند و علم بر وزن بحر و کرم بر وزن شرم در شعر جائز انگارند

و معترض آیا این عبارت ساکت کرده اند که الشاعر یجوز له ما لا یجوز لغیره و لطف یکرا

بیشتر در فارسی لهجه مغلی و تحمق و دمادمی کنند و کلاه و قبای سقرلاتی پوشیده شمشیر و لاتی هم قلاده

میسازند و این تکلفات مقابل بعضی از تاشیدگان خارج از بحث است که بزیارت عتبات عالیه

ائمه علیهم السلام مشرف گشته و قرارت در عرب یاد گرفته بعمامه و جبه متلبس شده اند و هم این

و من این تحی و کیف بحال زیبایان ساخته اند ظاهر است و این فن شاعری موقوف بر دانستن ما تعم

الاجسام هدایه حکمت که شارح آن ملا صدر الدین شیرازی است و هم بر فهم معنی عبارات سلم و زمم

و نمیدانند که شاعر را نسبت و حالی با روح القدس می باشد میرزا رفیع متخلص بسودا با وصف عدم

معرفت با کتب سمیه فارسی ریخته پایه ملا ظهوری دارد غیر از این که زبان هردو با هم تخالف دارد

فرقی نمی اندکرد بعضی این جماعت غزلی گفته بود و نازش هر چه تمامتر داشت خصوصاً بر شعری که

از آن سنه تا ایست شعر برای وصل لب خویش منزلهای کردیم تا بیچون منزل او شب

جائیکه من بودم خدا با میرزا میر فخر الدین منت و دیگر این بیت نشیند تشوید تذکرة الشعرا

منضمن اینگونه اشعار اراده نمود لیکن چون آن با مر پریشانی خاطر داشت و در وقت اطمینان

سفر کلکته پیش آمد و در انجا بمرض القوه لبیک اجابت حق گفت این مهم بانجام رسید اگر مردی
این هیچ کوبها اشعار خود سازد دیر رسد شوق نیز معذورست استبعاد و استغراب از این اشخاص [illegible]
عمر خود را در خدمت کتب صرف کرده اند آمده ایم بر اساطین فن که تاکنون جنس را گاه بمعنی قید [illegible]
مقابل فصل میخوانند و جنس را که معنی آن بر منطقی هویداست جنس قریب میدانند و این عبارت را که شخصی
بدرستی فی نشسته بود که جنس باقی را با فصل [illegible] باید نمود و ملای ذکی باین طریق خواند که جنس باقی با فصل [illegible]
باید نمود و عبارت [illegible] فصل [illegible] صاحب خط بوده است ملا از [illegible] وافاده فرمود
که جنس را با فصل [illegible] از مسلمات طائفه است زیرا که جنس [illegible] فصل [illegible] جنس [illegible] باشد و صاحب
این خطبه دست خود از راه کنایه نوشته که جنس [illegible] در الفصل [illegible] یعنی از حیوانیت بیرون آمده
ناطق باید شد و در [illegible] بعضی [illegible] برای عقل ضعیف [illegible] رسم [illegible] میکنند
از عقل سلیم ایشان باید شنید که شبی از [illegible] میپرسیدم که سه برادر اعیانی بسواری اسپ از شهری بدر
رفتند و فاصله دوازده کروه بود و میانه آنها قرار یافت که هر یکی بنوبت خود چهار کروه بر اسپ
نشینند پس واحد چهار کروه بر اسپ رفت باقی که هشت کروه باشند پیاده طی کرد چون هشت را
در عدد برادران که سه اند ضرب کردیم بیست و چهار شد و هم چنین چهار را در سه حاصل که دوازده
بیست و چهار افزودیم مجموع سی و شش شد ملازمان بفرمایند که منزل از دوازده کروه بیش نبود و
سی و شش کروه مسافت چگونه طی کردند مرد مرحوم تا سه روز می اندیشید ره بجائی نبرد و روز سوم جواب
قابل گرفت تفویض [illegible] نمود و اینهم از تحقیقات همان [illegible] است که سطح محدب
کره سطح [illegible] میباشد یعنی [illegible] بلند [illegible] و برابر [illegible] تراشیده و رنده کرده میشود و گاه گاهی شعر
عربی از طبعش میریخت این مصراع از شعریکه در مرثیه سید الشهدا علیه الصلوة والسلام گفته بود نوشته
می آید و مصراع دومی از خاطر رفت مصراع قد ارتعش [illegible] تداعدم [illegible] حد البلا
تقطیعش [illegible] اول مستفعلن بتقطیع و [illegible] آخر متفاعلن [illegible] است و همزه ارتعش [illegible] ساقط و
ارض ساکن لام تعریف [illegible] تنوین هم [illegible] و واو عاطفه بطور فارسی [illegible] چنانکه در عربی [illegible]

مهمل گوئی صاحبان این جو باشد وای بر فارسی چرا که عمر بعیر در تحصیل آن صرف نموده

اند و هر چه از نقلهای عجیب انیست که از هفت فاضل که سه تا از آن هفت خود را نحوی میگرفتند

از راه شوخی معنی ترجعی پرسیدم و هر یکی جدا جدا جواب آن سرانجام نمود اصل ترجعی انکه

این کریمه یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک تا را از مطمئنه جدا کرده

بر ارجعی افزودم و مجموع را ترجعی ساختم بعضی صاحبان بعد از سوال پرسیدند که شما

لفظ را کجا دیده اید آیت را خوانده ام از بسکه در تلفظ تا تانیث مضموم از جهت سقوط همزه ارجعی برا

خوانده و شنوده سامع بی علم بی بحقیقت آن نمی رسد موخر که الی اصل ترجعی تعین نشان داد و سقوط نون

بتقدیر لم غیر موثر در معنی نهست و بوده معنی آن شد که برای بلاغت تقدیر لم و صیغه مضارع

شعرا می لم ذعی و المعی عجیب است و صیغه مذکور بعد تقدیر حرف نفی و عمل ما بعد بمعنی امر میگردد

و اگر چنین نمی بوده وقوع آن در کلام ربانی که کلام بشری موجب استاز است یا امکان داشت

دیگری که بلیغ تر و عالم تر از اول بود تقدیر لم را نه پسندید بلکه قباحتی چند در آن نقل کرده و مذهب

مختار او این بود که یا و صیغه مضارع برای فصاحت در آخر زیاده میکنند و بمعنی امر میگیرند این و کسر

رب النوع طائفه بوده اند ذکر یاران باقی تطویل بلا طائل است و آن لام جمع ظلم و قدح متعلق

بمعنی پیاله بزرگ نشان میدهند سید انشا الله خان بهادر متخلص بانشا که جانشین در جمع

است این نقل شنید و از خنده بنابر رفع غشی مصروف استنشاق شمائم شد اول بحکم الخبر

یحتمل الصدق و الکذب بسمع قبول جا نمیداد لیکن آخر چون دریافت که خبر مطابق واقع

است علت تصدیق قول من نمود و گفت که خبر صحیح بوده است اشاره خطا میرفت سخن مختصر

همه اینها پر بیهوده انصاف و شمرده اند در وقت مقابله با حریف بلند بانگ ایشان در زیر رود و بطور خود

و شش میرسند همین که دیگری و چهار شد مهره بساط انداختند اکنون که دل خالی کرده شد

لب زبان از این گفتگو بهم باز آمد تقریر را از ذکر این نسناسان هزار ننگ است و بیان

حال این طائفه لا مساس از زبان جنگ میگویم که راقم آثم را غرض از تسوید اوراق این احوال

و تحریک قلم تحریر اینگونه مقال است که ممیزی زمانه باقی نیست و اگر بندرت بهم رسد
اثرت بی میزان کرآب در دیده ندارند خوف تلف شدن گوهر آبرو و این همه آب چشمش
مترشح که زبان الحرف حق آلوده سازد و سوگند به دین میخورم که با هیچ کس مساحته ندارد
و اراده تخجیل و تذلیل هیچ صاحب ثانی در خاطرم متمکن نبوده لیکن تا وقتیکه طرف ثانی عرصه برمن
تنگ نکرده سوال آیت که رجعی از آن بود آمد برای تصدیق برادر صاحب والامناقب
قدوه دانشمندان زمان بهاء الدین خان ابن مفتی جلیل الدین خان بن قاضی عماد الدین خان کشمیری محمد
که محبتش با فقیر از آن در گذشته که برادر اعیانی مصالح استعارهٔ آن باشد و صفاتیکه از جملهٔ آنست
در نفس شریفش ودیعت نهاده دست قدرت کامله است مثل اطاعت شریعت غرای
مصطفوی و تحصیل سعادت آخروی و تدبیر انتظام مهام سلطنت از کارخانهٔ عنایت قدیم و در سن و
زبان کم سنی وزیر گشته بعضی حالات و معاملات او هوش ربای عقلای روزگارست
دو سه امر که صدور آن چند روز پیش ازین از ذوات آن نوالاقدر صورت بسته ارسطو اگر
پیش وی شاگردانی ست بستر گذاشته با وصف بی رزمی فقدان رفیق دلخواه مرجع امور خلافت
عظمی و مخاطب صحیح وزیر الممالک عماد الملک نائب آصفجاه مرحوم مغفور بزبان قلم و هم از
پیشگاه سلطنت کبری بخطاب بهاء الدوله که عمده اختصاصی آن گوهر خاطر دارد گشته علیه
با این مرتبه که هیچ وقتی عنه طبیعت در خدمتگذاری ساکنین و اهل حاجت بقدر میسر بدرم
قلم و قدم مسموع نموده دیگر نشست آن درجه که در عالم خانه نشینی های لکهنو از جهت توسط همشیره زاده
ملاقات علامهٔ زمان خلیل حنده دوران حکیم کامل و مهندس فاضل تفضل حسین خان در زمان نیابت
و مختاری او در سرکار ده لهذا از نواب جنت آرامگاه آصف الدوله بهادر پسندیده طبع
بلندش نیفتاده با این همه اگر چندیست فع از اقربا خصوصا فرزند خود شیوه اهل استحقاقست در خانه
زبده احبار و قدوه احرار شیخ جان نثار کسا از مرهم ریش دل افگاران نصاحب والاقدرت
عالی منزلت مولوی عبد القادر خان بهادر جالسی دائم سید الطائفه بیشتر از اینکه منکر صدور

علام حضرت سلمه الله تعالی

شد و چنین خطاها از نجابت بود و نعمل آن بود و الا دماغ گفتگو با کسی کجا دارم بتخصیص
با این اشخاص که مثل ایشان مثل خرگوشی است که چند بچه بوزینه را برفاقت خود در آورده در
شمول خر ثعلی که و هنش قابل کنجایی چشم ان زرگری از اراینب قرار داده و مسکن گزین بود و با شیر
مقابله میکرد و هر چند بچه های بوزینه از دور سنگریزه ها بجانب شیر می انداختند و برغم خود صف آرا شده
خود را با و میستودند و برای نام برابری در حیوانات جواب آن راز و متوقع می گشتند و او چون
از سنگریزه ایشان متصدع نمیشد و میدانست که اگر نزدیک تر خواهند آمد از بیم خواهند مرد
بهمه غضب نمی آمد بلکه ایشان از تغافل و زیرکی [illegible] مرتد بیری می اندیشیدند که با تشنت
نائره قهر او کرده دو پاره سنگی در پنجه گرفته بر ایشان سر پیدا تا مرتبه بلند نامی اماثل و اقران
تربه و روباه و غیر آن حاصل کرده و این شهادت منحصر در همین جا ضرایب نسبت عالمانه
با این پاره استعداد که بخلاف صاحبان کمال دل گشتن و بریدن و گزیدن و شکستن و بستن را
مرادف هم نمیدانستند بریدن را بتیغ و گزیدن را بدندان نسبت میکردند و همچنین کشتن را
به تیغ و زدن را بچوب و غیر آن و نیز شکستن را بچوب یا استخوان و غیر آن و بستن را برشته و معلومات
فارسی کوس لمن الملکی نواخته اند کتب ایشان دلیل است عربی و فارسی عجمی [illegible] و انگریزی و بربری
و پنجابی و مارواری [illegible] ساخته اند و همه را برغم خود محاوره اهل زبان تصور نموده اند قطع
از اینکه باغ زاغان که در هرات است آنرا العیاذ بالله [illegible] کرده اند و شیر دره که در کابل است آنرا در
قند هار میخوانند و بجای جای حلقی جیم پارسی آن اند یا بالعکس [illegible] عوض فارسی [illegible]
رقم برکشیده اند وای بر مقلد بیچاره بعضی الفاظ را خود هم برساخته اند و در بعضی مصطلحات
معنی حسب دلخواه داخل کرده اند و در بعضی مواقع کلمه را بر کلمه دیگر افزوده مجموع را یک اصطلاح
فهمیده اند مثلا جر آب دادن در این شعر [illegible] عجیب غریب [illegible] شعر [illegible] از برای [illegible]
این ماجرا به بین چه قدر آب میبرد بدیهی است که ماجرا با آب دادن علاقه جز با کل [illegible] در محاوره همین
آب دادن است و در این شعر آهنگ خلق را محاوره تجویز نموده اند شعر بیش حسرت باخته کل [illegible]

[illegible] شدن است ۱۲

قوله [illegible]

قوله [illegible]

ازینجا [illegible]

قوله [illegible]

بلبل دل سوخته آهنگ خویش یعنی گل رنگ خویش بیش و تو باخت و بلبل دل آهنگ خود
سوخت سبحان الله در پیش مصراع گل را ان گل مقصود شاعر باشد و در مصراع ثانی از بلبل بلبل دل
لطافت طبع را که لفظ دل سوخته را که صفت بلبل است بچه خوبی نیم بسمل کرده اند اگر باخت متعلق آهنگ
بلبل هم باشد چه قباحت دارد با این مبلغ دریافت شعر قزلباش خان امید رسید کلا بغیر ایراد
نمودن و نیز استاد بلاغت ختم الشعراء المتاخرین محمد علی حزین را بخاطر نیاوردن طرفه ماجرائی است
و اتحال شرح گل کشتی و بین کتاب حرف آخر ای آن نام نامی و فروختن نسخ متعدده در بازار
و بستر در بستانها بعد صرف نقود در مزد کاتب و قیمت کاغذ محتاج به بیان نیست و از جمله
تحقیقات این محققان است لفظ خم تنگی بمعنی خم ظرف و سند آن این شعر است شعر ای
سنگدل این خم تنگی چیست شرمنده شو ای بی خبر هیچ فلاطون ماده قضیه اینکه کدام نویسنده
لفظ خم تنگی را که در بیت مذکور است تشبیه بخم تنگی نوشته بوده است و لفظ هم بیجا کرده بود جناب
سامی ایشان آنرا خم تنگی خوانده بنام القیاس تنگ ظرفی که ظرفی قرار دادند حالا معتقدان جناب [illegible]
از چون خم تنگی لفظ مشهور و آسان است و باسنگدل مناسب بلید الطبعانیکه محاوره زبان [illegible] نمیدانند
قائل بخم تنگی میشوند دیگر از افادات ایشان بهند رفتن جناب آیه از کمال سرخی اخر [illegible]
ساعت سعد این هر دو محاوره مسلم اپلکه بضم همزه و سکون بای فارسی و فتح لام ما قبل های مختفی
چه بیت که فرسرگین گاو یا حیوان دیگر در هند بعمل آرند و تنور را و چاق آن هم نمایند مینا
نام مرغیست در بنگاله که مثل اطفال حرف میزند و نام دختر باغبان لاله خجل تلناته لقب [illegible]
فرنگ خضر نام شعیری که حیات ابدی دارد و پسر خواجه الیاس کشمیری که بخواجه محمد خضر شهرت دارد
چار لفظ را که نوشته ام در کتاب تحقیق شخصی نیست عمدا اختراع کرده ام زیرا که او نیز از این قبیل الفاظ
دارد و برعم او دیگری نمیداند الا صاحب [illegible] ازین توغست اشعار مستعملان لفظ [illegible] صورت
مشهور و تخلص فقیر و هم چنین بهاری منسوب به بهار مانند کلهای بهاری و نصف نام هندی
الهجه مغلی که مثل بهار [illegible] باشد [illegible] رستند و صفت در هند آنرا [illegible] و در هندی

و در هندی مخفف مستعمل شود سیر تصباف بکسر سین مهمله و تشدید را نام یار حریف هند
بیبتیان بیر ترسایان ابهم کم از تعریف ملکه یعنی ببیر پادشاه فرنگ نیست هم از تعلیمات
جناب ایشان است و در گرم حمام را محاوره اهل هند گفتن خاک توده را که ماخذه تقلب
اضافت از توده خاک گرفته اند غلط میفرمایند دست از عصبیت بر داشته میگویم که
بری بودن مقلد از خطا مستبعد است هر قدر که تحریرش مقرون بصحت باشد جای تعجب نیست
لیکن سگ گردن باعث بر رسوائیها میشود اگر نخوت با اهل زبان نفروشد میتوانند بود که
مقلد از غش بیرون آید میر شمس الدین فقیر که در اخذ محاورات از اهل زبان مضایقه نکرده هندی
نامی آورد ممدوح اهل ایران شد و یاران صنفات خود را پیش او فرستادند مصراع
عمرت دراز باد که اینهم غنیمت است صاحب مجمع الصنائع باشد را بدو معنی گرفته یکی بود دوم
بماند و بفهمیده است که هر دو معنی در اصل یکیست و شعری که این قول سند آورده که در مصراع
اول آن قبل باشد ختنو دست و در مصراع ثانی با خود چون خبر نداشته است که در الفاظ فارسی ال
معطل بعد واو ساکن نمی آید و ختنو ذ در آخر دال معجم دارد در اختلاف وی حیران بوده طبع
آزمائی باین طریق نموده باشد عزیزیکه در کتاب لغت اصل رمنده را که بمعنی رم کننده است
رم منده قرار داده و نظیر آن شرمنده را که در اصل شرم منده است ذکر کرده چنین اصحاب
زبان نا بلد از بسکه بزعم خود همه دان می باشند بیشتر بر طرف تا لیف و انجاب بیجا غالب می آیند
مثلا این عبارت را که معنیش نه محاوره آشنایان هست که نگاشته می آید حمد لونا گون
صانعی که بوغ غنچه را برنگین جنس گل پیراسته جوالهٔ دوش شاخ مینماید تا بنظر جیان سود آگند
یعنی حمد رنگارنگ چنین صانعی که یعنی غنچه را برنگین جنس گل آراسته بر دوش شاخ میگذرد
تا بتفرجیان سود اکند صاحب کمالان مذکور چند نشان خواهند داد که حمد عبارت از ثنا
بزبان دا گرد و شود بر جمیل اختیاری عم از انکه برای منعم باشد یا غیر منعم پس جمع حمد نا
برای صانعی که لوح غنچه را برنگین جنس گل آراسته دوش شاخ میگذارد و لفظ بوغ را که نامو

ایشان عاجز آمده بود و نما داده ... لوح نجم شهید خوانده و ثنا کرده و در اظهار معنی حمد تمام خوانند
اثر و یقین است که صاحب نجم بجوید که لوح غنچه نما بطاست نوع غنچه صحت داده و ثنا کرد جناب
محقق موهوم معنی حمد را از و میرسد و بزعم خود ظفر برده حاصل میکند چون حال این صاحبان بر
صاحبان فهم سلیم و طبع مستقیم پر ظاهر است از تطویل کلام چه فائده اولی آنکه بوادی مطلب
صرف عنان بعمل آورده شود پس گفته می آید که بهترین وشاحی که زینت دهند شاهد بلاغت و خوشترین
قلاده که جریده فصاحت بآن تزئین پذیرد فقرات دلاویز منشیان منبع انشا است و غواصی این قلزم
در بحر فکر کم از شناوری شعر نیست دو فقره فصیح و بلیغ بهم رساندن مصراع شعر تمام است از خود میرساند علومیکه متعلق شعر مستعمل
نثر نیز تواند بود غیر از عروض که خصوصیت با وزن دارد و وزن خبر راجع بعروض نمیتواند
از کسی بتکلیف نظم نثر مرخیر عروض از ضروریات نثر شمارد تکلفی بیش نیست تحصیل عروض برای در شعر
از قبیل دریافت حکمیات بدیهی است که اگر انشا پرداز و بحر از منطق و هندسه باشد در عبارت
نقصانی راه ندارد و در وقت ضرورت بر بعث استهلال با تحریر رقائم باصحاب فنون خاصه بعضی
مصطلحات یاد گرفتن کافی میشود اگر داند بهتر و اگر نداند بیخبر از آن علوم و مصطلحات آنست نه از نثر
چه نثر عبارتست از الفاظ فصیح و فقرات بلیغ است در وقت ضرورت باید که از داننده آن فن تحقیق نماید
و بعبارت بلاغت مشحون ذکر کند و اگر نثر را مقید به تحصیل جمیع علوم و فنون سازند فرقی در میان منشی
و فیلسوف نماند و نیز منشیانیکه در عرب و عجم گذشته اند سوای عبارت بلیغ مسموع نیست که تحقیق
اشکال حجاج و ثابت بهم کرده اند و ابوالقاسم حریری منشی بود و مهندس و طبیب و محاسب نبود و از عهده
هردو محرران کتاب اقلیدس مهندس بوده اند
فرمایش اهل امارالانشا بخوبی بر آمدن و دلیل نقص کمال او در انشا است و هندسه دانی و طب و حساب او
و این قسم منشی که جامع علوم عقلی و نقلی باشد مثل عنقا ممکن غیر موجود است و اگر فیلسوفی در زمانه بهم رسد
که باین صفت نیز متصف باشد وای بر حالش که از فلسفی گفته شدن کناره کند و بلقب منشیگی
حکیم
و اگر باین لقب راضی شود هر آینه از اوج فضیلت هبوط نموده بحضیض ذلت راضی شده باشد چه انشا
در جنب حکمت ذلیست که نسبت برذائل دیگر داخل فضیلت بود منشی عربی مسلم را چه ضرور

ضروریست که کتب سنگیت و بیاکرن نیای شاستر و ترک شاستر و اصول ستلیت و بیقت و سرت و مور چهنا و سوت منت و بهرت مت و شیومت و کلمات مت نماید و مقدمات

توریت و انجیل و اسمای خلفای عیسی علیه السلام نیز بداند تا وقت ضرورت تحریر با اهل آن علوم و مذاهب بکار آید و از روی لحاظ ضرورت امور غیر ضروری کامل هیچ فن دنیا هم نتوانند شد مثلا هر خواننده کامل وجهیست که از اسمای حکمای یونان و هند که طراح علم موسیقی بوده اند کامل باشد و برای دریافت مقدار و ازمنه نهاو تساوی تالها تا اهل علم هندسه را نیز بداند و چون جمع اهل حقیقت آن و ذرت و لگ و گرولیت ، ذهن نشین ساز د از دانستن حرکات نبض که شبیه است آن

ازین دانستن بنابر داد در خوبی خواندن و علم ضرو و افادیکی طب معرفت نبض موقوف بر معرفت آن علم است دوم علم بیان که تشبیه هم یکی از اصول ربعه آن است تا مشابهت لگ و غیره با حرکت نبض معلوم کند و ازین سبب که از ضرب کردن هفت سر که سرج یعنی که رج و رکهب و گندهار و مدهم و پنچم و دهیوت و نکهاد باشد تانهای متعدده پیدا شود علم حساب هم استفاده باید نمود و برای ساختن دهرپت یا خیال با کهاکه زبان برج ست و بیشتر دوهره و کبت دران میسازند با پنگل و النکار یاد باید گرفت و وقت مباحثه با هم فن صغری کبری نتیجه هم و دانستن بکار می آید پس باید که چندی همت خود مصروف دریافت منطق نماید و شناختن وقت هر راگنی را معرفت با نجوم هم فرض ست هرگاه خواننده این علوم را دریافت کرده باشد اطلاق موسیقی دان کامل بر و توان کرد و الا ناقص ست درین صورت چون نظر صاحب کمال در دنیا کجا تا آن حین که سرآمد خوانندگان جهان دست نیست محمد بکر کاملان این فن با نقد آرا عدیم البدل گذشته اند و نزد عوام صاحب معجزه نظر بقید مذکور باید که همه ناقص تا نعقلها چرا که بیجایه ها فیلسوف نبوده اند بلکه بعضی خوانندگان خوش گلو که مجالس را پیوسته وقف ذوق شان بوده بلند علم موسیقی رسیده اند علوم دیگر یکطرف ازینجا ثابت شد که کمال هر علم عمل چرا که شخصی هست که کتب علم موسیقی بمطالعه در آورده و از کیفیت بساطت و ترکیب راگها

اگاہست لیکن ہرچه در دل ما بود در خواندن وانمیتوانند کرد و بعضی غیر اوست که این چیزها را
میدانند و خواندنش مقبول طبائع بالبداهة ترجیح مقبول غیر مقبول مذهب اهل حق ست و همچنین
اکثر دیده میشود که بعضی ملاهای منتهی عروض و قافیه و صنائع شعری و فن بیان و لغت فارسی میدانند
و یک مصرع موزون نمی توانند کرد و بعضی که موزون میکنند کلام آنها از فصاحت و بلاغت
عاری می باشد و برای صلاح پیش شعرائیکه رخش توجه شان واوی در یافت این چیزها ندوند
حاضر میشوند و بیشتر صاحبان مدارج شعر را بیان میفرمایند و یک فقره دل چسپ از قلم شان
نمی ریزد و کسانیکه موید من الغیب اند بی آنکه ورق شماری کرده باشند فقرات از خامهٔ ایشان می چکد
و دیگران بدریافت آن نازش دارند و شک نیست در اینکه نظم و نثر خوب مثل معدودی را منحصر است در
مناسبت طبع و آن مرتبه آسمانی با اهل نفس بجانب آن منحصر اینکه علومیکه تعلق به نثر دارد بیک
دانستن لغات و محاورات زبان باشد دیگر معرفت معانی و بیان و بدیع در عربی و بیان بدیع در
فارسی دیگر آشنائی با قافیه که در نثر سجع تعبیر کنند دیگر سیر تصانیف
استادان این فن این قدر معلومات کافیست و نثر را سه گونه بنا کرده اند عاری و مسجع و
مرجز عاری عبارت از نثری باشد که از وزن و قافیه و دیگر تکلفات معری بود و این بسیار مشکل ست
آسان نیست بیشتر صاحبان درین مقام عاجزند و مسجع نثریست که آخر فقره آن بلفظی آید و مقابل
آن لفظ در فقرهٔ دیگر لفظی باشد که در روی و ردف یا قید یا تاسیس و دخیل و حرف وصل و غیره موافق
با آن لفظ باشد و مقید بوزنی نبود و مرجز آنست که از قافیه پاک بود و اما فقرهٔ اولی با فقرهٔ ثانی مساوی
الوزن باشد مثال مسجع که اشتیاق فیض رجال ما کی آن اختر لشکرست و بست دولت محتاج خیر
از عطای عام آن والاحشمت ست چون جز مروج و مستعمل در تحریر نیست مثالش نشان دادن ضرور نبود
و امثله عاری و مسجع بجای خود آورده شود زیرا که افادهٔ طالبان منظور است خلاصه اینکه از
مسجع و عاری بر سه قسم اساس نهاده اند فاضلانه و صوفیانه و منشیانه و منشیان یا مغلق نویس
و بلیغ باشند یا آسان نویس و اغلاق یا از جهت ایراد لغات و ذکر مقدمات علمی باشد مثل نثر
اشکال ۱۲

از اینجا شروع بیان نثر است ۱۲

شرح وصّاف ومولانا شرف الدین علی یزدی وخواجه ملک التجار وزیر اعظم بادشاه دکن خواجه محمود گیلانی
رضوان الله علیه یا از سبب ملاحظات بلاغت مانند تزیین عبارات بکنایات ومجازات وتشبیه
واستعارات غریبه جدیده یا وصف حصول این چیزها در اغلاط مشهوره مثل شرح ملا ظهوری وتقیید
انشا بدایع در زبان عربی به از آنست که در فارسی چه بیشتر درین زبان بلاغت بازیچه [illegible]
جناس وایهام وطباق وتسجیع وترصیع هم اگر بی تکلف آید [illegible] تشریح کرده مضایقه ندارد
حقیر از ذکر اسامی بعضی بلغای شیرین رفعت قدر اهل این صناعت درین عبارت [illegible]
نکرده ام برای مثال همین قدر مصدع خامه شدم مشهوران [illegible] براعت وکمیت از ان
میدان لذاعت بسیارند ظاهرست که من چکاره باشم که حصر من درین مقام معتبر باشد
بلکه در جنب ارکضان جیول بلاغت هنوز پل وخفته در کف دارم ونسبت من بانهال آمال
نسبت نباج کدو در بلندی با درخت چنارست یعنی تا با رسیدن چنار بآن بلندی
که کمال بلندی وسنگ کدو دست نیز بارکند وبلند شود ومستاصل گردد وآن بحال خود ماند
فقیر را در عهد صغر شغفی با انشا هم بود چون شوق نظم بر طبع غالب یافتم ترک آن بعمل آمده در
التفات بآن نداشتم بعد مرور دهور دو کس محرک این سلسله گشتند یکی شفیق قدیم که سمتش در خطبه
دیوان خودم مذکورست دوم چنین مقام اظهار آن در مذهب من جائز نیست گمان بعضی صاحبان
خواهد بود که در جماعه مخطیان که سطری چند در شرح حال شان نوشته ام او نیز داخل است
این گمان مشعر یقین نیست اکثر نزاع لفظی وشکراب میان دوستان بهم میرسد بدو همه اطراف
بذات خود وگوهر بی بهای درج قابلیت واستعداد [illegible] اعتقاد
راقم آثم خودش اغلاط این ارکان نقل کرده میخندند ومیخندانند ناقل لفظ [illegible] بجای حظی
او بوده است ولفظ متواری بسکون تای قرشت از نسبت [illegible]
تا زمان آمده اسم برادر وی دوست بلکه مقصود [illegible] درین [illegible]
ذکر کسانی ست که با وصف متهم شدن بهجا بکمال وفقدان اعلی علمی در فنون

توسعلو به دخل میکنند والا چگونه در نظر خرد پسندیده نماید که صاحب قدر بلندی را با پستی بهم
برنام کنم او خود یکطرف رابع اولادش که هنوز از حداثت سن تمیز هیچ نقطه ای الصفحه نیچکاند تا در
کتاب لغت نمی بیند و شوق تحقیق بسیار دارد و بیشتر چند روزی با فقیر آشیم هم می نشست و
شجره الامانی امید ثمر الآخره در عنفوان شباب ترک ملاهی و مناهی از قبیل شنیدن سرود
و دیدن رقص و غیر آن بعمل آورده سر بزهد و اتقا بر آورده و از صرف و نحو فارغ شده
بمنطق و اصول چسپیده ملا میرزاهد رساله میخواند چون بهر خوشی دارد یقین ست که بعد چندی
از کتب متداوله مطمئن گردد و دوم سید مدد علی چیتاپوری متخلص به سرشار که از قدیم بحال
راقم مهربان بوده اند موجب که بعض صاحبان دست و پازده سجع رنگین بقدر استعداد می نویسند
و یک فقره از عبارتی درست نمیتوانند نوشت و بعضی از جهت کثرت تحریر خطوط بر مدعا نویسی
قادر باشند و دست ایشان بطره شاهد سجع نرسد و بعضی مطلبی در دل خود قرار داده از عهده آن
خوب بر نمی آیند و هر چه دیگری بگوید از قلم ایشان نریزد پس هیچ یکی از ینها منشی نباشد مگر
ناقص زیرا که منشی همانست که از عهده هر چیز متعلق بانشا بیرون آید و بهتر آنست که خود صاحب
طرز خاص باشد و اگر نباشد باید که قوت و قدرت تحریر در هر طرز پیدا کند تا عبارتش مانا بعبارات
مشابه ۱۲
اسلاف گردد و حصول این مرام منحصر در دو چیز ست یکی احضار مواد دوم قوت طبع اما
قدیمان ۱۲
مواد عبارتی برای هندیان صحبت باندانان و سیر کتب گذشتگان باشد و مشق آن بجای خود
و مرد قلیل البضاعت را بیشتر حاجت باصلاح افتد و صاحب سرمایه را اکثر بلکه صاحب
قوت ممیزه در جا [illegible] معین بر نثر فارغ از استاد ست مثل مولوی عبد العزیز
دهلوی صاحب تحفه اثنا عشریه که در فن بلاغت ممتنع الند و النظیر و در معارف عقلیه
رشک اکفا و اماثل ست و برادر کوچکش میان رفیع الدین که تلمیذ اوست با مولوی امام بخش
جمع کنند ۱۲
که سر مدرسان اکبر آباد ست و مولوی عبد الحق بلکه بسبب نازش استاد بوده در هدایه و صدرا و افتا
غضنفر یاب شد. هدایه حاجت با خطا نیست حریفش خود اقراری کرد در صدد ا

در قصیده اسپ ... ثانی پسید نعمه جواب برآمد ناقل این قضیه میر لطف الله شاه است که در مختصرات ... بالتخصیص و مطولات را از خدمت مولوی عبد العلی استفاده نموده و حجم عفیری از علما اعتراف بوجاهت ذهنش دارند بالجمله عاری خطی بود و تاریخی و چلکی و روزمره حرف زدن ورای آن باشد خطی آنکه از لغت غیر مانوس و تراکیب نامطبوع و عبارات طویله و اسطه در مبتدا و خبر پاک آید و مشتمل بر وضوح مطالب باشد و خفا در وراه نیابد از چیزهای مستحسن الترک هم باید که دران یافته نشود و این در نهر الفصاحت معلوم کردد و نیز ایجازی که مخل حسن است دران زیبا نبود هرچند از روی معنی فقره مذکور خالی از بلاغت نباشد چه درین مقام غرض از علو رتبت فقره تشابه آن با فقرات دیگر است مثال نثر عاری خطی که ازین عیوب پاک نبوده باشد مخدوم من پیر و میرزا قاسم با چند تفقعی آمده ازینجهت که مرزا ... پدر زن پسرش هست و تحمل که ازین خبر سروری دست دید او را میرزا محمد بیچاره را که با پسر میرزا عبد الرحیم میخواست نکاح دخترش را بستن بر چوب کشید چون دیدن حال او بنده را تر آورد بغلام خودم حیدر قلی که هر روز هزار و دو صد ... میرود پیش بر میدارد که از بار آن گاو زمین بفریاد است گفتم که پر زور مند پهلوان واجب است تا توانی را از دست ... پنجه برهاند اگر نجاتش بدست تو ممکن باشد بزن و برهان یا که نام پهلوانی بر و تا که این نخواهی کرد گرگ از آزار گوسفند دست بر نخواهد داشت گفت پلنگ از بسیاری گرگان عاجز است گفتم معامله یک گربه و صد موش است گفت محکوم را با حاکم باید بود پیش دستی بر پیشوایان چه ضرور مجبوری پلنگی بعمل آمد جمعیت گرگان ... مله موش و گربه بود درین عبارت هرقدر که ترک مراعات فصاحت و بلاغت است عمدا بعمل آمده و دیگران جناب از آن بهر حسن عبارت مقتضی نیست که چنین نوشته شود دیروز میرزا قاسم با چند نامرد آمده بهر تفریح میرزا پدر زن پسرش میرزا محمد بیچاره را که تزویج دختر خودش را با پسر میرزا عبد الرحیم بخاطر داشت بر چوب بست چون بیکسی او و ظلم ایدر آورد بغلام خودم حیدر قلی که باج از پهلوانان زمانه می گیرد گفتم که

زور تو بکار می آید اگر ممکن باشد تا زور دست این مظلوم را از دست ظالم نجات
یا نام پهلوانی گرفتن عبث ست گفت طرف ثانی با جمع کثیر ست من یک کس چه میتوانم اگر و
گفتم یک گربه از عهده صد موش بر می آید و هزار زن با یک مرد چه میتوانند کرد گفت من
تابع خدایگانم بسم الله تقدم درین کار زیبا بآنجناب ست خلاصه اینکه ترس خدا و درد
برادری که همه فرزندان آدمند مخلص را بران آورد که گرگی بآن گله نامزد نمودم و آن مظلوم از بلا نجات
یافت و **تاریخی** آنکه در جملهای متعدده بآیینی طراز بیان پذیرد که یک جمله معلوم شود و یکی
یا زیاده یا مصرعی هم بجای خود ضرورست و اگر خلاف این رقم کرده شود طرفی از استحسان ندارد
مثال تاریخی هرچه مخالف قانون مذکور باشد چاردهم رجب سنه هزار یکصد سی و هجری موافق
سنه دهم از جلوس میمنت مانوس بهرام خان سدوزئی سعادت زمین بوس در یافت خدیو
قدر قدرت آستین کرم بر افشاندند و بنوازش خلعت پایه اش مرتفع ساختند و با پسرش نیز همین عنایت
ورزیدند و نیز هزار دینار سرخ در جلدوی ارسال بعضی خبرها بادر قم مرحمت فرمودند هفتدهم
شهر مذکور شهامت نگر مخیم سرادقات جاه و جلال شد بعد نماز عصر بزیارت مرقد منور مولانا
سید مجید الدین بخاری که کمالات صوری و معنوی ایشان محتاج باظهار نیست و قصه پیرزنی
که پسرش غرق شده بود دوا و تا سیزده روز بدروازه روضه مبارک آن جناب گریه و زاری
داشت تا آنکه شب چاردهم حضرت مولانا را در خواب دیده می بیند که آنحضرت در آب
شناوری میکنند و نوبتی غوطه میزنند و پسرش را از ته آب بر می آرند و کشان کشان
بکناره میرسانند و دست او را بدست مادرش میدهند چون صبح شود شخصی معمم
نورانی طلعتی دست پسرش در دست از درون روضه پیدا شد و پیرزن را بیدار ساخته
میگوید که خدای امانتک اطهر من الشمس **شعر** اولیا راهست قدرت از اله
تیر جسته باز گردانند ز راه خانه زین از رشک بهارستان ساختند **مثال**
مستحسن و مطبوع چاردهم رجب سنه هزار وصد و سی و ... هجری مطابق با سال ...

... هم جلوس ... خان سندوزئی با پسرش شرف اندوز ملازمت و مخلع بخلعت فاخره
... خلدوی ارسال یعنی هشت هزار دینار زر سرخ با درش نیز انعام شد و مقدم
... شهامت ... ضرب خیام اقبال گشت بعد نماز عصر بسواری سمند هلال لجام
بزیارت مزار مطهر مولانا سید مجدالدین بخاری قدس سره کسب ... و رابطنی فرمودند مولانا
... و مقصد ... بوده اند قصه غرق شدن پسر پیرزن و پیدا شدن بعد
چهارده روز مشهور تفصیلش اینکه مادرش سیزده شبانه روز بدروازه روضه مبارک بنالی
زاری گذاشته شب چهاردهم مولانا را در عالم خواب غفلت غوطه زدن در آب بجهاره
رسیدن پسر بسعی آنجناب صبح استاده شدن با پسرش بمرش و بیدار ساختنش بلفظ غلامی
اماتکی و تفویض جگر گوشه اش با و در حالت بیداری مشاهده نمود مصراع اعجاز عیسوی
بود از شان اولیا مولانا سید مجدالدین بخاری که درین کتاب مذکور است نام هیچ و
معین نیست چون عبارت برای تمثال ... افشانی سنگ و رطب راقم مذنب شاخ طولی قلم
ست این نام هم مثل دیگر اشخاص و بلاد از مفروضات ستنام ولی معین نوشتن و انتساب
نقل دروغ با غیر مناسب بود زیرا که ... کمال برای فروغ شمع طلاقت دروغ نیکو
... بی کمال هم اگر پیروی کاماین کردم بدکردم و کلمی آنکه مشتمل بر مواعظ و بیان مسایل علوم
و ذکر اکابر اولیا باشد و از الفاظ ... ابتدال ... روپاک می باید و هر قدر که در وی مراعات
اختصار کند مطبوع تر باشد والا مثال غیر مطبوع آدمی اگر جویا ... و بخشش ...
باید که با برادران نوعی چنان سلوک ... که قمری آشفته او باشند و پیوسته نفس ...
که از معدن جوهر ... آبدار و دریای بساطت اگر ... شاهوار و اتصاف
... و صفت از روی دلایل و براهین مانند شمامه عود بر آتش ظاهر در رشته ...
... علاقه بدن بقصد مشارکت خزف ... ذلیل ... جمال الطریقه سلطان
ابوسعید ابوالخیر که افلاطون آب دست مبارکش ... شیخ که ... ملک ...

بعد سفر مود که ابو علی اخلاق نمار شیخ از استماع این معنی ... چه چیست ...
اخلاق از اصلاح فیض منابع او حکیم بود گرفته بود الا خدمت ... [illegible]
طریقت آمده نمش اینکه اگر من شناور نحو علم اخلاق مستیم این سال چونه می من ایف به یقه بجاب
فرمود که مرگ شیخ کرانکار علم تو نکرده ام زیرا که نگفته ام که بو علی اخلاق نمی اند بلکه گفتگوی من در عملست از اینجا
معلوم شد که تهذیب اخلاق مشکل ترین صناعات است **مثال مطبوع** آمدی اگه خلیفه حضرت
بایست سوا سمر باید که با برادران دینی خود معاشرت ورزد که سود خود در زیان او نخواهند بلکه
زیان خود برای سود او طلبند و پیوسته نفس شریف را که در مرتبه تجرد با عقول است متحلی بفضائل و
متخلی از رذایل دارد جمال الطریقه سلطان ابو سعید ابو الخیر فرمودی که ابو علی اخلاق نمار شیخ از این معنی
را شنفت رساله که در علم اخلاق نوشته بود بشیخ نمود آن حضرت فرمود که بجای من لاشک
که بو علی اخلاق نمی اند نگفته ام بلکه اخلاق نمی دارد گفته ام از اینجا توان دریافت که تهذیب اخلاق مشکل ترین
صناعات است ولا تحصل الا بالاعمال الصالحة **و اما** مورد سجع و نسق طریق آمیزش الفاظ عربی
با الفاظ فارسی و مراعات تشبیه و استعاره و نظائر غیر آن و رعایت براعت استهلال و حفظ اسجاع و قوافی
قرینتین با تقدیم مختصر بر مطول و صورت اختلاف و ساختن القاب بر وضع دعاوی او جمع لغات
و اشعار عربی و فارسی مناسب مقام و ادخال جمل معترضه و مبتدا و خبر و اصطلاحات
علوم عقلی و نقلی بحسب اقتضای مواقع زیرا که بلاغت همین است مخفی نماند که عبارت
اول در مثال عاری حکمی همه فصیح است لیکن چون بعضی الفاظ و عبارات
مناسبت با مقام ... را از بلاغت می نماید **مثال دیگر** فصیح
غیر بلیغ خطی ... سفر گزارده بودم که قاصد میرزا مهدی صاحب رسید
و دو تا خط یکی از میرزا و دومی از شیخ عبد الله نامی تعویض داعی نمود هر دو را بمطالعه
در آوردم سر تا سر شکوه جناب میرزا هاشم صاحب بود آنچه از ایشان بر من هر دو صاحب
خط میرود و البته ملازمان هم شنیده باشند این حرکات از دانائی میرزا صاحب که نزد دانایان

تجنیس ... آوری السامعین بالعکس مرتبه‌ایست ابعد مقام

... عبارت مخالف مقامست چراکه انا اول نای عبارت بر ساو کیت

... شد و حل مسئله مذکور موقوف بر مهندس ست و این چند سطر که

عبارت خطی فارسی نوشته شد یعنی گرگ از آزار گوسفند دست بر نخواهد داشت گفت پلنگ از

بسیاری گرگان عاجز ست گفتم معامله یک گربه و صد موش ست گفت محکوم را با حاکم تا بود

پیش دستی بر پیشوایان چه ضرور مجبور یعنی اهل آن جمعیت گرگان بعینها معامله موش و گربه بود

با وصف بلاغتی که در نفس خود دارد از ین جهت که مخالف مقام ست مجموع عبارت از

کناره گرفته ست و معما با وصف تعقید معنوی و اغلاقیکه دارد بلیغ و فصیح باشد چه اصل آن

همین ست که معقد باشد بخلاف شعر غزل که حسن آن در روانی ست و هر قدر که اقرب بفهم باشد

احسن بود و در صورت تعقید بعید الفهم میگردد و هر چه باین صفت باشد فصیح نبود چون در غزل

بیان معاملات عاشق و معشوق میباشد زود فهمیدن آن لذتی دارد و بلاغت نیز همین ست و

فصیح غیر بلیغ آن ست که لذتی از آن نصیب سامع نگردد مانند این شعر

شعر چشمان تو زیر ابرو ... و دندان تو جمله در دهان ست و این

عبارت معقد هم بلیغ غیر فصیح ست هر که بگوئی آن آفت جان همی رود

امید گاه طبیبان بزازان و آهن گران ست اما بلیغ ازین جهت ست

معنی بستی ندارد و از فهم هر کرد کور زیاده ست و بعید دریافت خالی از لطف

نیست و اما غیر فصیح ازین جهت ست که شبیه بلغز و معما گشته اگر در الفاظ

عربیه بسته می شد خوب بود چه در فارسی این قدر هم داخل تعقید معنوی شمرده اند و فصاحت

منحصر ست در استعمال لفظ بحسب مشهور موضوع باشد منقول یا مجاز و عدم اغلاق عبارت و دوری معنی از

دوری الفاظ چه بسا عبارت که مشتمل بر عبارت غریبه باشد خالی از فصاحت بود و بلکه فصیح باشد و اغلاق معنوی

مشکل بود دریافت آن عبارت ست موقوف در یافت با جبر علم حساب و هندسه و معما و غیر آن و انهم بکمال خفا و بی محل

ازینجا ثابت شد که اغلاق معنوی موافق مقام بلاغت است و مثال آن بالا ثبت شد
و تعقید معنوی اغلاق مخالف مقام باشد و اگر شعری در که سامع آگاه باشد
آن نباید در غزل هم گفته شود و خالی از بلاغت نیست
معقد غیر فصیح بود مثل این شعر بیت که بر سر عاشقی بیاید شوخ امی نیست
دل بجز کس لیکن وی شک من خوامی داشت یعنی اگر عاشق خواهی شد
داشت چرا که مثل خوامی ازین قاعده آن است که آدمی شک بر کسی میبرد که آنچه او دارد
این ندارد درین شاعر وصف معشوق این حسن و ادا بیان می کند که وقت عاشق شدن
رشک من خواهی برد زیرا که معشوق برابر معشوق من نخواهد بود یعنی از تو این قدر رتبه که در قوم
طبیعت عشق پیکان تا آن انتقال توان نمود خالی از لطف نیست اصل تعقید معنوی شمرده
شد بلکه عین بلاغت بیت لب گشودم سخن از یاد رفت خوش بهشتیست فراموشیها
سخنش اینکه هر چه خواستم که سخنی بمعشوق بگویم که نسیان من غالب آمد خواه خود بخود خواه از بیم او
ازین سبب که چون کسی سخن آغاز کند یا پاره گفته باقی از خاطرش برود طرف ثانی مستعد
اشتیاق میکرد و قائل تا رسیدن بقیه کلام بخاطر از صرف توجه بکار دیگر باز میماند معشوق
که بطرفی میرفت از اشتیاق سخنم بجائی خود استاده ماند و بان فراموشیها باید شد که ایستاده
شدن معشوق از دولت آنست و الا سخن شنیدن پیش می رفت این شعر سراسر محل فصاحت
صداق المعنی فی بطن الشاعر است و کسانیکه چنین اشعار می بسند نجی الطبع اند و این معنی بر
هو تمند ظاهر که چون "المعنی فی بطن الشاعر" جان معنی چنین شعر که در اصل میان الفاظ است پی نمیبرند
فلا مکیت مجبور ... میشنوند بر قصور فهم معترف شده حواله حافظه میسازند و ازان
سرمایه کمال انسته ... جاهل از کاملان فن می پرسند و بعد سکوت کرده بی محل
با ظهار حسن آن فهم خود در جهال می افزایند و تهی که در بزاران آشکران طبیبان
بهتر ازین قبیل باشد و لطفی که بعد دریافت آن حاصل میشود از قبیل لطف لغز و معماست و ص

فرض کرده‌ام که ذهن کسی تا بآن انتقال نماید این انتقال هم از قبیل لغز و معماست که بعد از او
بآن انتقال آید این قسم عبارت اگر فصیح میبود بایستی که فصحا در کتب ایراد آن نمایند غیر از این
که کسی چند فقره بطریق معما بکسی بنویسد مثل این عبارت یک و نیمی شتر بچه دم گم کی میخورد مهمان
گوشت خر ما افتاد بر خاسته بید درخت خام همراه و عور شد بدلی مدم حق نیست که فصاحت تمام
که در آن تکلف نباشد پس فصاحت بمنزله حسن ذاتی معشوق ست و بلاغت بمنزله نمک حرکات
و اداهای محبوبان و هم بمثابه زیور و لباس لیکن چیزی که بمنزله نمک ست به از آن چیزیست که بمنزله زیور
و لباس بود چه معشوق بی نمک را اگر بلباس و زیور آراسته باشند در نظرها نیکو نماید و اگر برهنه باشد
و اداهای خوش داشته باشد هر آینه مرغوب طبایع افتد و باید دانست که هر چه نکته است از معنی
دلفریب جدید قریب الفهم بود و هر چه تشبیه بود یا کسب مراعات و ذکر معاملات عاشق و معشوق
و آنچه ما نابر زیور ست آراستن شعر بصنعتی بود از صنایع لیکن بشرط آنکه بی تکلف آمده باشد
بلاغت در شعر فارسی بمعنی قدر رکافیست خصوصا در غزل که بهترین اقسام ست و اولی آنکه شعر در غزل
فارسی از بدایع شعری پاک بود تا بلیغ آید و در قصیده فارسی و غزل عربی همین چیزها بلاغت افزای
کلامست و قبح آن در غزل فارسی مانند قبح تحلی و تلبس اهل شهر بزیور و لباس دهاقین بود یا تلبس اهل
عجم بلباس عرب با تجمل زیور و لباس شعر در غزل فارسی تمامتر ذکر معاملات عاشق و معشوق ست و چون
رحمت پیران به جوانان و رحمت ایشان به پیران زیبد وضع غزل و رفعت و ایراد چیزهای متانت
با قصیده در غزل ناپسندیده نماید خوش افهم کسانیکه قائل آن شده اند که بلاغت امر وجدانیست
تحریری و تقریری نیست مختصر که مسجع سه قسمست فاضلانه و صوفیانه و منشیانه مثل عاری کم
آن نیز چنین باشد چون عاری در اصل مقدم بر مسجعست تقدیم بیان اقسام آن بر مسجع و افاده
بعمل می آید ضرورة عاری فاضلانه فرزند عزیز من بعد فعات من که هر چه بدتر است
مخلوقات مصداق آن هست الا من بشما که افلاطون و ارشمیدس را بزعم خود بتعلیم
ریاضی کسی نمی کند الا شما نوشتم که با پسر میرزا هادی در بیت اللطف نرفته باشید

نگردید و باز هم رفتید و از بسکه هر چه می‌گیم و کس هیچ خواهد گفت و انجام این چه که
من بفهمانید باید سر هیچکاره کرده باشم و دیدار غم و غصه و دست کاری [illegible]
مانید آفرین صد آفرین از آن خدایی که جهان را بیافرید و رسولان محترم را فرستاده [illegible]
شیء کرد اما چون این کس خود تعقل [illegible] نکنند و همت صرف آن نماید مواعظ چه میکند حالا هم اگر
عادت را از جهت که خلق را تغییر میتوان کرد چه هر خلقی متغیر گردد و هر چه متغیر گردد طبیعی نبود و نتیجه
که هیچ خلق طبیعی نباشد بگذارید میتواند شد عارمی صوفیانه برادرم مجدالدین و فرزندم شیخ
سعد اسعد بدانند که خبر مجتمع شدن بنده‌های الهی بگرفتار نمودن [illegible] مفصل سید میگویند گناه
اجماع با استصواب شما بود و اگر حق است راه باطل رفته اید و اگر غلط است در صحت نسخه هستیم شما
گفتگو نیست چه آن مسکین [illegible] از هر چه گفته بود و اگر در [illegible] الرحمت که منصب او منصب [illegible]
و اگر راست است پس شما برای چه شعر را [illegible] خدا است کسی ندیدم که کم شد از [illegible]
این آخرین را چه باید گفت که او را و خود را دو تا دانستید چون مخلوق چنین شد باید معاف باید
داشت شما را احکم در نوع صحبت و روافض نکرده‌ام برای خود در وجود آورده‌ام هر اشتباه [illegible]
[illegible] کم شوید من کیستم که من می‌گویم من گفتنم بیجاست تو ئی و اولی مقابل خود
ندارم هر چه کردی خوب کردی کردید نمی‌گویم که مخبر از دولی ست و اینهم نمی‌دانم که
بلکه میگویید چه میگویید چرا می‌گویید زیاده از این چه پوچ بگوییم و تا کجا یاوه [illegible] باشیم
کار بد کردن و نفرین بکران یعنی چه گاهی [illegible] را به سبب [illegible] می‌کنم و گاهی [illegible]
[illegible] و گاهی حجر و را [illegible] کردن حج و ملوم میسازم و دیوانه عشقم هر چه خواهم بگویم
هر چه خواهم بگویم عارمی [illegible] برادر مهربان من [illegible] بزرگ و کوچک یافت شد که
[illegible] بکنار است به مشوره شما تقید شد هر چند زبان [illegible] بلای جان [illegible] سبب
[illegible] بی رحمی و مردم آزاری از عادات شما شهرت سید هند و میدانند که صاحب این
[illegible] مرجع آفت و بلاست ملخص این که بدترین صفات انسانی

انسانی پیم عنبان بالی ست یعنی آزار آدمی داشتن اگر از ابتدا این کار بر سبیل تصواب شمار
نموده است غرق دریای اوبابد رنجیت و اگر تواتر خبر مصدق قوال از بهت حال لاملامت و
وآینده اجتناب ضرور بشیر امتله عاری نظر تقسیم آن بر خطی تاریخی و حکمی نسته آمد و
درانجا قید فضیلت وتصوف وانشا بر داز نبود بنا بر علم تفریق آن بر جه بعمل آمد تا بر حجم مسجع
برای نگر این چیزها لازم نباید بالجمله بشروع مقصود میرود رقعه مسجع از طرف فاضل
برای فاضل بعد حمد مهیمن متعال که نخستین جوهر را بیافرید و سپس با بیجاد فلک الکل بگروید
چون بارتفاع علیات بطون از رجال خود در دوخت قطره آبی استعد شناخت خود ساخت
آدمی که از کارخانه نفخت فیه من روحی خلعت حیات بپوشید و تخشین و تفضیلی که اذعانش را
خصوصیتی مانع افزایش نگردیده بلطفش در هر نوعی از انواع نظر ثانیست و قدرتش بخلاف آن
مختص بمقامی و جائی آیه کریمه ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای
لیعرفون ای تنبیه خفتگان بستر غفلت ست تا ایشان را بیدار کند مراعات و تفقد مهمله از خوا
بخبری اختلاف لا نفرق بین احد من رسله و فضلنا بعضهم علی
بعض ساله و اختصاصا للدعاة والهداة باشد یعنی از روی مخصوص بعنایت باری بود
در مرتبه پیغمبری پیغمبری اتصافش بصله و ضمیر مذکر با وصف تنزه از تانیث و تذکیر بقیاس رجحان
ظاهری کو ر براهانت و فوع یافته و جذب قلوب بندگان بتخصیص دلهای و ستان
خود را کمند در از بر پیچی از رخ محبت خود تا فته اگر بخار رسان مضمار عرفان معرکه در یافت
ذات آن بیشینه و نمون با نشاء کلام بلاغت نظام ما عرفناک حق معرفتک
سینه بسینه حبسند با وصف تقشب بآن حضرت عالی ثبیح رفعتی متقابل بوطان منی از رحم
جمیع ارتفاعات تحت محدب ثالث عشر ست او جش در آن مقام حضیض حرانم که شهب
عزلمیت کجا تا حتندی ایاغ دوم در نشر مسجع صوفیانه مکتوب محب ترکه سواد
با بیاض مانند سیمای رنگ سرخ حنائی شوخ با وصف دو نی یکرنگ گردیده بود دو از سطر اولش

سطر آخر یک معنی که آنرا محبت نامند از جمیع الفاظ مانند وحدت در کثرت تراوش ... خجسته
ساعتی بتعیین نجومی نه در حقیقت چه در اصل خجسته همان غیر خجسته غیر خجسته همان خجسته است
گریه و خنده روز ملاقات کسی با کسی که از سفر دراز رسیده باشد مانند وصول اشیا بهر جا اصل شان است
نقطهٔ دایره وصول که دید و مضامینش دفعه یک مضمون شد چون عکس یک شخص معین که در
آئینه خانه تکثر پذیرد و نزد اهل بصیرت یکی بیش نباشد بطریق حلول اعراض در جواهر و ذهن
اشنائی آن زید اگرچه این شیوه در خانه تکلف است چه ارسال قائم و عدم ارسال آن باعث یادوست
و نقصان محبت و جانی نمی تواند شد و اعتباری بیش نیست از قبیل اعتبارات اهل تقلید که
خود را غیر خود دانند و تصحیح عمرو بشناخت خود بعمل آیند و میانه خود و غیر خود که عین خود است
منازل و مدارج قرار دهند باز هم بر نیست اگر با سرآمدگان جدائی موهوم و آنی از حرکت
دست و قلم بر بسته باشند که عدم مراعات این شیوه نیز اولی باشد بر صاف فهمان واضح باد که غرض
از نثر فاضلانه و صوفیانه ایراد لغات و مقدمات علمی و ذکر حقائق و معارف و اثبات مسئله وحدت
وجودی یا شهودی نیست بلکه مراعات مقام مدنظر است و آن از محوطه فصاحت و بلاغت بیرون رفتن
اگر صوفی یا فاضلی را آنچه که اشارات بکار آید آگاه باشد مانع چیست و هم چنین نثاری اگر فاضلی یا صوفی یا مخاطب
با ایراد مقدمات علمی و ذکر حقائق پردازد چه نقصان دارد ایاغ سوم در سجع منشیانه هرچند تحریر ...
از سبب عبور کتب اساتذه از قبیل قاعده بدیهیات سنت باشد حکم باید باران در موسم برشکال
و حکم آنکه بعد از شام کواکب طلوع خواهند نمود چه طالب را قوت تحریر از مطالعه نثر گذشتگان
و فیض اصلاح استاد و ممارست چیزهای ضروری فن و مشق مسودات بهم رسد در ابتدا
مسوده که در دو روز درست میتوانند روچه عجب که بعد مشق در دو ساعت بنویسد خلاصه
مشق ابرکتست و دلیل بر آنکه علما فن معنی و بیان و بدیع که بلاغت نثر نزد منشیان عجم
و هم علوم مرتبت شعر و انشاء آن منحصر درین فنون است بیخبر باشند و تکمیل دیگران
متوجه شوند لیکن از عدم التفات به نثر و نظم فقرات بلیغ و استعار آبدار از کلک ایشان

ایشان متوجه نگردد بلکه در بعضی چیزها خطا کنند و خطا کردن انحصار و بجمیان از دو اختصاص

باین فرقه علمای عرب ازان فارغند و برهانی روشن‌تر ازین آن است که لطیفه گویان

و بذله سنجان را باین فنون هیچ آشنایی نبود و در کلام ایشان ایهام و جناس و طباق و

دیگر بدایع یافته شود و این جماعت در ایران به بذله سنجان شهرت دارند و در هند مجلس آرایان

گفته شوند از بسکه این چیزها در مشق ایشان می‌باشند بی‌تامل هرچه میگویند خالی از لطف نمی‌باشد

و واماندگان این فنون وقت حرف زدن مقابل آنها بی‌زبان نامی می‌شوند و در

جواب آنها نیز نوعیکه باید ندارند چون بعضی دوستان شفیق اسرالفقی با فقیر در محبت با

کلام این فن خفیف است و هم دست از تحریر چند فقره که برای مثال نوشتن آن ضرورت

برداشتن مخالف دعوی راقم در فهرست می‌شود چند سطری کلوگیر کاغذ یکجا

می‌سازد **رقعه برای فاضل** سیع معقول و منقول و قلزم فروع و

اصول سلامت بعد ورق گردانی صحیفه اوقات شبا روزی بقصد مطالعه سطور

دعای تمکن بلا زمان عالی بر وساده ارشاد و تعلیم تا انقطاع حرکت سندیره فلک

الافلاک و تزیین متون ارادت و اختصاص بشروح نیاز و تحلیه آن بحواشی تسلیم که اشرف

سجایا و احسن ستفیدان مدارس بلند مرتبت فهم و ادراک است معروض مستفیدان

لوامع شموس مفوضین مناهی بر نصیبان متنوع عنایات آن معدن خبرت و آگاهی که نسیم روح

نفس عیسوی مروحه جنبان حاشیه نشینان بساط فیض مناط حضرت اوست آب حیات از راه بحر

البیاس مضمضه و وضوی سباحان بحر متلاطم ناپیدا کنار رافت او میدارد که چون معمار قصر رفیع فلک

[illegible] منار منیع شعله بر سر عالی عقل فریب [illegible] استمرار چند بر اضلاع قوائم و جدار و منفرجات [illegible]

چند از درک آن اعتراف بلا اعلم [illegible] ساخته و من بعد همان یک شکل را که از روی [illegible]

آن انظار خود چون اشیای متساویه متعارفه مساویت من حیث المجموع بخط و خال مختلفه آراسته بنقشبندی

خود فروخته [illegible] صاحب بصیرتان باخبر از حقیقت و تیز روان صحرای حیرت فضای طریقت [illegible]

المجاز قنطرة الحقیقه از این صنعت او وصول بصانع جویند و بمقتضای الکاظمین الغیظ و

العافین عن الناس ادای تخریب این بنا نپویند بلکه هر قدر که ممکن و میسور و قوت و مقدور است

از بذل و تحمل و غیر آن از حوائج ضروریه باشد معین او بود و تحسین و تحکیم آن کوشند تا در جلدوی این خیر [illegible]

سلسبیل که لذت آن سیحان و جیحان توان یافت در آن جهان بهره یابند زیرا که میوه این تحریر و لب [illegible]

این تسطیر آنکه این کمینه خطاکار و هندو پسر عصیان شعار که بتقاضای عنفوان شباب و عدم تمیز

صحبت اولو الالباب غافل از نیکه [illegible] شد با رنگ و گلال در مدرسه [illegible]

لباس طلبه شده بود و باشاره ملازمان الا که فلک سا از حرکت و زمین از سکون باز میدارد در

چبوتره کوتوالی حلقه زنار از طوق آهنین حائل گردن او کرده یک قدم نتواند حرکت

کرد و از متواترات است که گوش و بینی او بریده و صورتش چون نامه اعمالش سیاه نموده

در محلات شهر بکردانند از جهت که دیگران چشم عبرت بین گشاده از وضع الاشیاء فی غیر محلها یعنی [illegible] باشند [illegible] اس است که نجم صفور [illegible]

استاد این بمقدار رو باطلش نور اسلام مزین نموده و کاهی بین نشد که آن متوفی چشن [illegible]

ولیکن بلده [illegible] اکثر اوقات که با فقیر اشیم می نشست بذکر غزوه و سریه رونق بازار [illegible]

می شکست هر چه او را از رسیدن بسعادت سرمدی یعنی اسلام باز داشت محبت با در [illegible]

آن عجوزه پیوسته بزهر خوردن [illegible] صدور این عمل تخویف پسر مینمود مترقبکه اند [illegible]

اسم قهار و جبار تجاوز نموده رجوع باسم غفار و ستار فرمایند و آن سرا پا جرم را دیده و

دانسته باین خیال که شاید اگر عمرش وفا و توفیقش رهبری کند مشرف باسلام شود و بندار [illegible]

رقعه برای صوفی [illegible] از آن موج تازه بر روی دریا خبر از نمود بی بود و وجود ممکن در

جنب واجب میدهد و شررهای بزرگ و کوچک از یک تنور بیرون آمده بجانب اصل که [illegible]

نارست از فرط شوق می جهند و این نیرنج ظاهری که عبارت از عالم امکان باشد در نگاه

طفل طبعان تیره رای چون مجلس شب بازی ثابت و دائم است و این طلسم گردی اشکال [illegible]

[illegible]

[illegible]

عقل مانند اشکال وقلمون صابونی که از نفخهٔ اطفال رنگی بهم رسد در نظر آگاهان هیچ
و بحبت صورت قائمست بیرایِ این بهارستان نکات فائض البرکات آن حضرت که غنچهٔ
معرفت را حواله بعده فرموده اند و نفس مقدس حق در بیان ست توحید نمود و مثل تماشای
صور و اشکال عجیبهٔ غریبه اضغاث احلام بروزیها و بعد فنای جمیع مطالب و مطلوب ها
[illegible] رت از حصول دولت دیدار برکت آثار که در مرتبهٔ خود مشارکت هیچ چیز را بر نمی تابد و از
بقبول تفرع بر خود بالیس خود را گاهی در خود و گاهی در غیر خود می یابد موقف عرض نقش
و روی آب چشم وحدت آشنا از صفحهٔ خاطر تشنگان محفل سپهر مسائل و خلعت ارشاد در
بر کردگان صحبت والا رتبت که با وجود تعدد مرایا شخص واحد قائلند میرساند که با آنکه یک
شمع کافوری بریدن محتاج اند و از جملهٔ پابندی می آید که صد هزار چراغ را بر افروختن
فشاند و اینهمه برتماشائیان روشن که شمعها باهم در تنویر اماکن مساوی اند همچنین چراغان و
بر دیگری رجحان نباشد در آنچه وضع شمع و چراغ برای آن ست و بعد از مردن نیز که انجام
آغاز وجود آنها غیر از آن نبودند و حال همه یکسانست در چشم صاحب نظر اینکه چیزهای نامعدود را
جز نقوش باطله روی آب معدوم محض دانند شمعی افاده روشنی بهزار شمع نماید و چراغی چون
صد هزار چراغ بغازه نور بیاراید بنا بر علی هذا برادر عزیز تر از جان سراپا تمیز میرزا عبدالعزیز که
بجمل باطن صفوت مواطنش بانطباع صور علوم حکمیه غیرت نگارخانهٔ مانی و ارژنگ ست
و از دست براقت طبع وقادش و صراقت ذهن نقادش عرصه بر روح افلاطون الهی و معلم
اول تنگ بار او دو اقتباس تجلیات باطنیه بتوسط نیاز نامهٔ عقیدت ختامه عازم تقبیل پاس عزت
مماس گردیده و نهال شوق مفرطاً از مغرس سینهٔ حکمت گنجینه اش مشتمل بر غصون متعدده محفوفه اثمار
مشتاق سر برکشیده امید از کرم عمیم بزرگان که جداول فیوض شتی از منبع اجمعین بذی عنایت
شان پیوسته و سیلان نشست و عیون فوائد کثیره استقلی عیبین افت شان علی سبیل التوالی
جریان نسبت که تتوج و الای لطف جسیم خدام ملک احترام بالای بیزان بارگیش ازو وای غلبت او

عالی شد پرواز و تبسط ملالکو نیز افادات مستنیران ابواح انتظار عالی پر نور رحمت رساحت
مرومات خیالی و تخیلات ، وعالی آن سر بانصب شبانی کاکا می ندازد ایاغ اول از حال ناغ
دوم در اخبار خوش اتمام بانکه چگونه آغازش توان کرد و چسان بانجام باید رسانید باید کرد
القاب طرز دعا بکار برند و براعت استهلال هم از دست ندهند و آن عبارت ست از نکه
هر چه مناسب بچیزی باشد که بنای مسوده مکتوب بران گذاشته آید و این حسن چهره نزست و
در مقام حاجت اقتدا باید او تشابه در تشبیه رکن اعظم را ملحوظ باید داشت یعنی چه تشبیه و درین
مقام که باشش بجهت همه چیز را مشبه ساخته مشبه به را گاهی مضاف سازند چون فیل فلک
با ضافت تشبیهی گاهی بموصوف چون معمور حقیقی اضافت سوای تشبیهی نیز درینجا بسیار آید
در تمام عبارت که بعد دعا باشد رعایت همان چیزی که باعث استهلال این و ال ست
مستحسن ترست و خاتمه نیز همین صنعت می باید کرد و برای مثال رقعه نوشته می شود
است لان العاقل تکفیه الاشارة رقعه در باب تهنیت سبزوار تا خروس
سپهر خروس این تاج خورشید را باده سیاه بال بقدر عنایت ازلی
انجم مقارن ساخته بعنبر صبح صادق را بر روی کار می آید خروس دولت و اقبال
عالی مضمر در شکست تا جداران و یکا باد میرزا محمد علی پسر میرزا ابوالحسن
برفاقت امیری ای بهمن کالی ایشان شک عید نوروز ست و استعان عمر بالید
سال تحاویل اتش ... مرو صبحی زجا می و بیضه مرغ سبزوار بسته ... دو گلکه
کنایه علی شیبانی می اند زد تکرار کو هم سرم که هم سرم و انقره را بگو کوی خوشدلی لذت آشنا
معلوم نیست که ... قدر چون خروسان حیدر آبادی گردن
کشیده راه ... و نده ست ابیهما بانگ بیجا برادر درون سیوح جلاف ست نه طریقه پسندیده
یا سیمنان گستن اشرف بیهوده باشد که وقت مردن اب باز بیدرو دریغ میدارند
همزه آب ... دیده ... شرم حیا می پندارند مغز کلام اینکه

بیضهٔ مرغ سبزوار از ماده خروس قیمه نیز بجای او مصروف حال نیاز نامه مرحمت فرمایند

که این بی‌سخن خشبان [illegible] در دهن یار دیگر زبان بیهوده گفتار را در مقابله مردان سخن نگشایند

از بلند پروازی [illegible] بیشو لوازم منقار واکردن نشان از کیسه ما چه میرود **تاریخ دوم** در تحقیق

بجای موادی که نثاران را بکار آید بر صاحب فهمیکه اندکی خود را مصروف دریافت

بعضی ضروریات این فن نماید و بعد آشنائی با تنها [illegible] چه موادی تحریر و تسوید کرده اند

میتواند شد که از عهدهٔ این چیزها بخوبی برآید و محتاج بدیگری نگردد لیکن چون جمیع اذهان را

باهم مرتبهٔ تساوی حاصل نیست و هم برای آنکه صاحبان فهم جدید را مخفی که در آن متصور

نمی گردد خصائص طرز استادان این فن تا بقدر سلیقه بر صفحه بیان می نگارد **طرز**

وصاف نثرش متین و بلیغ است با رنگینی سحرکاری که دارد بسیار کمست و ایراد لغات

غریبه و جمع آن چه بندها از بدائع و اشعار عربیه نیز در مواضع مناسب مخصوص اوست **مثال**

روزی در محفل سپهر مثال مجلس عالی ابد نصره الله که عتبهٔ [illegible] و مناص و ساحت عالی مقام کرسیش

کعبهٔ حوائج علمای [illegible] الاحترام بوده با ربایات دم الوف [illegible] مواعظ و حکم و صنوف [illegible]

زواهر نصائح بلاغت توام از ذات [illegible] ذهن وقاد و معدن طبع نقاد [illegible] در طبق بیان

جلوه میکرد الحق در زمان ماضی و حال این گونه یواقیت متلالیه بریقه و چنین [illegible] الاحجار [illegible]

مشرقه زیب درج تقریر احدی از فصحای عجم و عرب و بلغای صاحب ادب نیست و نبوده و

مسامع قوت طبع [illegible] یکی از کبار ائمهٔ اسلام [illegible] مفتاح فهم کامل [illegible] قضا جست

و [illegible] بدین آئین بر روی سامعان [illegible] نگشاده زهی عقل دانائی که مال بر کف [illegible] را

یقین گشت [illegible] مال [illegible] میکرد [illegible] جود و بخشش [illegible] مال [illegible] حوادث [illegible]

مال مستغنی از ما لابد له منه میگرداند **طرز مولانا شرف الدین علی** یزدی

صاحب تیمور نامه که بظفرنامه مشهور است موسوم نیز متاخران [illegible] خداوند [illegible] خوانده اند

و حق بجانب آنهاست زیرا که نزد هر فهیم عادل [illegible] ثابت میشود فارسی قند [illegible] الفاظ

تری و خلو عبارات از تکلف و شیوهٔ متانت مختار اوست **مثال** هفدهم رجب سنه نهم از
جلوس همایون مطابق با نهصد و چهل و چهار هجری خبر رسید و کردن ابراهیم خان حاکم عراق جهان
گذران را و کشته شدن ولی محمد خان پسرش از دست بنی اعمام سر بشورش و فتن اکراد و بنیاد
بمسامع بندگان جاه و جلال رسید حکم جهان مطاع شرف نفاذ پذیرفت که چهل هزار سوار
نذر محمد خان روانهٔ عراق شوند و آن سرزمین را از خس و خار وجود اشرار پاک ساخته و بر او مسلم
بگلربیگی مستقل آنجا نموده مراجعت بآستان قدسی نمایند سیوم ماه شرف الوزرا علی قلی خان در باب
استقلال و بشارت فیض بشارت عز صدور یافت بعد تمامی معروض لفافه پسر خلف
سعادت سیرت که امسال هم تتبع تحصیل مناسب است و خریده این التماس از کنار ... ان هروین
از در طرز علامی فهامی ابو الفضل بن شیخ مبارک که از جمل معترضه و مجموع لغات
در یک جمله و تطویل مبتدا و خبر آن یکجا ساختن رنگینی و متانت اختصاص داده شهرت
مثال روز سروش هفدهم رجب المرجب سال سیزدهم از جلوس میمنت مانوس اورنگ
خلافت و جهانبانی موافق با هزار و هفتاد هجری مابین پنجاب که از ممتع میاه جداول و انهار
ینابیع و تخضر غصون دوح و خروج رؤس نباتات و کثرت قطوف اثمار مشفوعه ز مازم ...
اصوات صلیل صل و عبر آن زوحمت مناقیر ... و فوارا برد ملیح دلفریب خرانند ... را ...
نمونهٔ ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد است و هر شهر
مستقر علمای رفیع المقدار محدث نشان و مثوای فضلای جزیل القدر منیع المکان ... و دوست
عدد انجا اذان کبرای مسلمین ز سماع اصوات نواقیس کفره فجره که احجار منحوته یعنی اوثان را بر سوم
ملقب باسمی و لعنی از اسمای مقتدایان خود ساخته و خائب خسران ابدی و خیبت سرمدی ...
و بکر مدن ... حصار محفوظ و مصون است و از تلمع حدید ... مستعدان مومنین آن ...
سلطان البرایه ... الاصباح مقرون بجا التهامی گوناگون ... سرادقات جاه و جلال
جا بهمین حال نیست در بعضی جا فقرات مساف مساف هم میتوانند و جمله مبتدا و خبر را ادخال جمل

... لیکن اینها طرز شعر است طرز نثر ملا ظهوری ...

... غرایب سلکش آنچه مشهور و متداول است چار نسخه است سه نثر که آن هر سه مبرا ...

هرچند باعتبار حمد و نعت و توحید و حدت برآمده و حسن عشق و بازار زمانه و پنج رقعه سه نثر

باتفاق صغیر و کبیر از وست و در سه چیز دیگر اختلاف واقع شده بعضی آنها را منسوب

باو کنند و نسبت خان آرزو همین ست و بعضی سوای سه نثر از و ندانند مثل این فقیر عباسی

ظهوری همین اعتقاد داشته و درین اعتقاد پیروی محققان سابق نموده هر سه نثر باقی را گمان

ارادت خان کشمیری متخلص بواضح شاگرد میرزا عبدالقادر بیدل بسته اند گویند که منشی

موصی الیه برای ترویج کتاب مایه خود را بملا ظهوری حواله نموده و در مسوده بنا بر ...

معاصران غایت عصر ملا ملحوظ داشته حکیم بلند و تار شاعر خاقانی اقتدار فیضی ...

را مخاطب ساخته والله اعلم بالامور لیکن از فزونی رتبه سه نثر از چیزهای دیگر مثل تساوی فقرات

افقطار با یکدیگر بدیهی است این طرز از مخترعات اوست بحکم کل جدید لذیذ سکه بلاغت را نقش

بروی درا هم الفاظ ساخته منشیان بلیغ در این فقرات سقوط جواهر شیرین قدمی نهادند

و ازین سبب که او را با اساتذه درین مقام خلاف است و سایر خود را اتفاق نوعی از

پیروی او اختیار نکردند و غایبیت در عدم اتباع برای اشکال است چه هر فقره اش سوای فقره

مقابل آن افتاده جوابی ندارد و رایج نبود نثر ایران آن قدر که در هند است بی چیزی است

و این حسن مخصص است و در نورس گلزار ابراهیم و خوان خلیل در نثرهای دیگر که باو نسبت دهند

اگرچه مسوده آنها نیز بجمیع وجوه رحمت التباس یک دو ترکیب هر دو طرز یکی میدارد با جمیع ...

... از بعض ... و تحیه و ترتیبات آن به تشبیه غریب غیر مبتذل ... کنایه و استعاره

و تلمیح و ... رعایت فقرات ... طلوع ... نزاکت معانی با خوبی ... الفاظ

... [illegible] ... کلامش ... نزاکت فکر ...

امسا و معنی ... شال ... برسر ... صدف

هر قطره ... نیاز ... همت مادری روا داشتی مرغیکه اسیر حلقهٔ دام ملک نگارش
به تیغ تیز شهپر رشتهٔ الفت با طائران طوبی بریده طرز ظهوری همین است لیکن چون بحر فقر
هم بنام او شهرت کرده است بطرز آن نیز نشان داده می آید تا بر طالب یا غیر طالب اگر بحکم انکه علم
شی به از جهل شی قاصد آن شود تحریر آن آسان کرده اول لفظی مفرد یا مرکب بدو لفظ ذکر کنند
و لفظی دیگر صفت آن سازند و باز لفظی صفت مجموع این صفت و موصوف آرند این یک فقره
شد فقرهٔ دیگر مقابل آن بهمین طریق می باید مثال سرو زیبا قامت خوش رفتار مایه بارد
حور طلعت پری نژاد یا لفظی موصوف و مرکب صفت آن و لفظی دیگر صفت این مجموع باشد
مجموع مضاف بلفظی و آن لفظ مضاف الیه مضاف بلفظ دیگر مثال شهید گلوبریده در حرب
پلید معرکهٔ الفت یا لفظی موصوف و عبارتی طویل صفت آن مجموع مضاف بلفظی و مضاف الیه
مضاف بلفظی یا دو لفظ مشتمل واو عطف و معطوف موصوف بصفتی مثال قتیل خنجر
نگاه شمشیر آبدار خوردهٔ معرکهٔ محبت و اتحاد روزافزون یا لفظی را موصوف کنند بصفتی که مشتمل
باشد بر عبارت طویل معطوف علیه و معطوف شود فقرهٔ دیگر مقابل آن مجموع مضاف بلفظ
متضمن عبارتیکه صفت آن افتد و مجموع مضاف بلفظی و آن لفظ موصوف بصفتی اما باید که
آن صفت عبارت طویل بوده باشد مثال صید در آشیان آسایش بپر آرزو پرو بال
گشاده و با میدواری نقصید و بصحرای ناپیداکنار طلب از همرهان وا افتاده و دام پیچ شکنج زلف
طرهٔ مهوشان مهر وش آتش موسی در سینهٔ عاشق افروز طرز سکندر منشی
صاحب عالم آرا البیار ساده نویس است با روزمره سروکار دارد و تغل تعلیم
... از کلامش هویدا بود و بر کسیکه بصحبت اهل آن رسیده باشد طرز شریف او آسان است
مثال چهاردهم شوال از عرائض سرداران قشون که بسر کردگی قرة العین سلطنت
و کامکاری نوجبین بخت و نامداری شاهزاده صفی میرزا الکومک بگلربیگی همدان مامور بود
معروض شد که حسن قلی خان نگنده تیره باطن بدنام ننگ تیره خود دست با محمد علی بیک شاه سیون کو

مسعود ... تیدی حرچی باشی حریک من نعش بود و شناخته بر سرایل قرقولو ریخت ...
... دود و طلباتش همه بدم کاز رفتند و خود شرا سیر شد و شاه مسعود شعفی ... یه آنها ...
ناکامی بر سر کرده پای گریز گشاد طرز نواب وحید الزمان ... میرزا
طاهر وحید اشرف الوزرا از روزمره حال و فارسی تعقد ما یکجا می نویسد ...
و اغلاق از شیمه کلامش تمام برآمده مثال زجوشش اند قوای نامیه در سال ... میمون ...
جوانان قلم رو بهار به ثیاب متنوعه آرایش پذیرفته و سیه مستان باده پرزور شوق تماشای ...
عرائس حجله نباتی بر فرش مردین مخمل سبزه شاداب خفته لاله حمرا بعزم سنگ های ...
بهمنی دسته در لباس اطلس کشیده و تموج میاه جداول که دیده ز تیغش ... امروز ...
سرو یاسمین روان کردیده باد خزانی از آمد آمد نسیم نوروزی چهره بطاس اندخت
و از رنگ نگار ربیع رقم موت مصوره صفحه سطح زمین از رشک نگارستان چین ساخت طرز
میرزا مهدی صاحب تاریخ نادری حذف روابط و استعمال روزمره ...
اوست و از رنگینی و متانت هم خالی نیست مثال بفتدهم ربیع الاول که قهرمان خاور ...
شعاعی در کف گرفته قشون دراری موضعی را که در اردوی شب جمع شده بودند از باد ...
کوس لمن الملک الیوم نواخت و بسبز تماشای نسترن از هیشه بهار ولایت سپین ...
که دو را حیای اموات مضاجع بستر خواب غفلت دم عیسوی ابیضه در سر می شکند ... خشت
رقم قهرمانی محمد تقی خان بگلربگی دار السلطنه تبریز روانه و خبر با حضار خواجه یوسف و خواجه
الیاس و دیگر تجار ارامنه که مسعود و جناب معین علی محمد خان شاملوی بر آخرت بوده اند
و بعد ... قدر قدرت برای شلایه زینت بخش خانه زین و خبر گشته شدن نظر علی خان ...
بزرگ اعیانی فتح علی خان ... قول ... آقا ... رض قدس مشهد رضوی علی ساکنها التحیة والثنا باشاره
میر ابو القاسم کلانتر آنجا مسامع حجاب بارگاه گردون بحجن کاه رسید باب اول ان
جا باغ سوم از بهشت سوم ماشعار بلبل موسم بهار از ترانهای فکر من ...

همه دریافت خاطر اهل ذوق سلیم در شکرآب پسند و قمری این دل ناخسته بخیال قامت دلجو
سرو بهار دسته بن حدیث و شمشاد طرف چمن صمدیت آشیان بر سر می بند و
بر ورده شیره روان از حیات جاودانی روزی کام و زبان قفس امید و پنجره مراد و
پر از قمری آرزو و جان بعد لاله کاری اشک گلگون در قطعه زمین امن با شتیاق تحصیل
شمائم نسرین یاسمین ملاقات بهجت آیات که گل سر سبد دکان محبت کیشان و نقد دل ارکف
ربایی مخلخله الفت اندیشان خصوص از آن متصور نیست بدین آئین الف تحریر از زیب کمرجانا نه غا
می سازد که دلگشا باغی پر از نهالان بر ثمر معانی و رنگین گلشنی آراسته از گلهای لا و نیرنگه دو
که صبح نوگشادگی جبین و شمس سیمای پاینک بختی کبریا فروش شامش با سواد طره پری طلعتان
حور از اد شهر دلربائی و شب دیجور صحیفه عنبرین سطور مشکین حروف نامه مسرت عنوان
رنگینی موصوف که بیاض بین السطورش مصداق سپیده سحر کاهش و سواد حروفش تا ن
شام غم کاهش میبود در وقتی که آسمان خیال ورود فرزندان ارجمند بهشت و رکهوا
داشت و دست لطف نسیم جانفزا انقاب حجاب از چهره شاهدان جمله فروع دین بطرز جل
بر میداشت در نگاه مشتاقان تماشای نسترن از احوال صحت اشتمال آن غره ناصیه کرامت
و نور پیشانی شرافت جلوه نمایش داد و آنچه از بعضی مطالب نکی چند درست نبوده بو قلم خامه
ریحان شمامه پرداز تصویر عبارت اجمل آن بود و دیده فهم را چندانکه بادیه طرح افتاد ...
که تا عکس بد سفید شده منتظران آینه صفا پرور آن وی پر نور را بحیرت شکوفه زار کشمیر نماید
پیوسته کام جانها از زلال ... ظاهر قائم خلت شمائم با حلاوت نادری ... رابطه پیدا یا

دوم از چار باغ سوم تا یکه مثل وجود مفیض ... سلطان البریاری کرده ...
خصوص غیر متناهی مخلوقات حضرت باری زینت پذیرست و دست بدیر جهان سمای سما
سپس بجا رحل منقش نجوم موضع مائل حرکت مستند ربوت تمکن جا زمان عالی برو سپاه
ارشاد با مکان عام و جلوس مستفیدان صحبت فی الارسند افاضت و افادت علی سبیل الدوام

جعد مدام قرن توام غایطان حجت کثیره و مشرطه حوالت کن ورده جا
باد بعد رسم مثلث حادة الزوایای بیان تنگی عرصه بر دل حرمان منزل اندوه می شست
گر برهان سلم را چون خطوط امواج و جنب عدم تناهی آن جو دیست غیر قائم و همچنین سهم الطول
و اقصر تطبیق برای اثبات نهایت ابعاد درین مقام اول ست بر قصور عقل و طول کلام بی اصل
مدعی را رسم بذروه عرض مساحان اشکال کثیرة الاضلاع انجامی فوائد علمی رسد فیض عام
آن قبله نحاریر عظام میرساند که میرزا عبد السعد نامی البرزی اختر برج علمای فلاطون طبیعت
و اسوه حکمای ارسطو تمیدس فطرت ملا محمد نیشاپوری که صرف اوقات شریف در تحصیل علم صرف
از عهد ماضی تا زمان حال محقق آن در عجم مانند عنقا ممکن غیر موجود یا منحصر در فرد واحد امکان
غیر بوده است نموده و عقدهای تعلیل صحیح که صحیح الفکران مستقیم الطبع اندیشه حل آن علیل
العلاج میسازند و ناخن قوت فکر بنوعیکه باید نشوده و همچنین نحو را که هر چه مبنی بر بلاغت و سند
فصاحت از توابع آن باشد برفع لوای سعی تا پایان بنصب علم جد بی پایان حواله بدن
ساخته احجار کبیره اشکال مقاماتش را بتجر ثقیل اندیشه صائب برداشته و در اسع انه
به منصرف نمودن عنان جد بوادی تحقیق مقدمات مضاف بان بمقتضای حال فراتی و کسبی
و نفس مطرش جمع ست بعنایت فاعل حقیقی که مانع ملل و ادیان نیرنگ قدرت بیرنگ
راست انا اعلم الناس من افراشته و علی هذا القیاس در منطق تقابونیکه ابن سینا اگر تصور آن به هل دائم
یعنی اول هو مفید ام غیر مفید نماید لب بتصدیق حجت و اذعان با عیبت او کشاید همقدم نسیم
فضل فیروز دین در مدارس و بذولجناس عالیه غالیه فکر صحیح نتیجه مشتاق طلاب کمال ست از
تا بع این نعیم فضل که فروختن هر نوع متاع پسندیده خاصه ایشان ست به بیرونی رسم
عقلای زمان که بو قاوت طبع فرمان روای صدر و علومند خریده مصداق تحقق اجتماع
در علامه و میرزا گردیده و هم بدین نمط علم طبیعی اکه ماده غوص نفس انسانی در عموم
خوض ست باو بحث چه پدیدش الفتی ست که استقصات ابا حیا طبیعی جز و ثنا

... سنجی تخلاف هیولای اخشیجان که مقبولش ز باده از صور اربعه ...
صور غیر معدود ست از معارف حکمی کاملان همین آیین عبثیت وجود باری با بعثت
صد و آفتاب با جرم خود آن از کتب علم الهی در خاطرش تمکن گزین و از تحقیق امور عامه یکی
وجوب ممکنات که قطره از دریای متلاطم عدیم الساحل وجوب اصل ست رسیدن فرع و ضد را
که رکن ترکیب است از ارکان بحوری سبب غواصی در بحر لذاعت دانسته با اصل و فرع
بمحافظه سپرده و در قافیه از پی طبعا رفته تا سیس ساس قواعد تازه بی آنکه دیگری دخیل شود
قوی بیتش روی از قصب السبق با پایان مضمار براعت بوده و ازین جهت که راه مجاز
سوده بمنزل حقیقت رسد استعاره و تشبیه و کنایه و مجاز را که اصول فن بیان ست
شمع ایوان سینه حقائق گنجینه گردانیده و بدریافت بدائع لفظی معنوی صنعت ترصیع را
انتخاب زده نگین لعلین سرخ رو بیرون آمدن از معرکه متفلقان خندیده و در انکشاف تمت
نشانیده و مدقق طبیعت را اجرا از پی مقابله محاسبان از تفحص مطالب تصوف و تعالیم
الهیات باز داشته ضروب حسابی تقدر قسمت هر خند کسیر شان جذور اهل بیان ست
به تصدیق اربعه متناسبه اصحاب عنا که بنا بر استخراج مجهول معرفت ذات حق جل و علی
به تحلیل موازین پرداخته اند آموخته و شناختن کرویت و عدم کرویت بسائط علوی و مقادیر
ابعاد را که موقع اخراج خطوط شتی از قبیل اعمده و اوتار و اقطار و سهام و ضلعه و ساق قاعده
و ارتفاع و مسقط حجر ست از بحور زخاره هیأت و هندسه مثل مجسطی و تحریر و غیر آن ذخیره اندوخته
لب معاآیات کلام اسمانی را برا زان سپرده اند که دیگران وقت تذکر خلاصه عبارات حادثه
شیوهٔ حلاوت پیرای ذائقه مومنانست بشکر افشانی بیان از گردش [illegible]
و حرکت آنی اجسام حیوانی از جائی بجائی و نقل ابدان انسانی از شهری بشهری از سبب
دو سنت بقصد معبد بار اده باشد از موطن مولد منقطع گشته بر سبیر سعادت تا بر طوف کعبه مقصود
بسته بعضی نقش آرزوی تقبیل عتبه سپهر اساس کرده و ن مماس در خاطر حکمت ذخائر ش [illegible]

بارگاه گیتی نگار زمت نواب وزیر الممالک یمین الدوله بهادر ...
... کتاب سرایش بسر لوح مذهب جدول طلائی خلعت زرین آرایش عنبار کرد
وجود در آیام فتنون بلایا که کسرت آن کاسر شان کثرت جوش تل جراوست
حل عساکر اسو از دیده از پیش آن مخزن علم و ادب برگردد ابیات سوم از چانام
سوم فرزند جگر پیوند من بعد دعا واضح باد که آدمی را تکمیل ذات بسبب تهذیب اخلاق
ضرورست و الا از جمله سکان نخوکان باشد که فرمان بر نفس شهو پندو این صناعت
تکمو توقف بر دو چیزست یکی از آستگی نفس تا طعن بعلم دوم تامل در کارها زیرا که از تعجیل کارها
درست نشود و ندامت برد پروا از نگث و فکر آبی بر روی کار آید و آنچه بزرگی فرموده ع
ای زفرصت بیخبر در هر چه باشی زود باش منافی این مطلب نتواند بود و صورت این معنی بر
دانای روشن دل ظاهر و آن نیست که بعضی کارهاست که انجام آن منجر بنیج روحانی
مثل سوار شدن بر اسپ خوردن نان گرم و نوشیدن آب سرد و بخشیدن بری یکدا
و عیادت بیماری و تماشای رقص شنیدن سرود و غیر آن بلکه تاخیر آن و انداز ندارین
که اگر بعد ساعتی ضرورتی پیش آید فاعل متوجه کار دیگری شود و از ان باز بیایند و سرور
از ان کار در خاطرش متمکن بوده باشد نصیب او نگرد و پس ثابت شد که نکردن آن
فرصت باز ماندن است و کردن آن باعث ابتهاج شود و هم چنین بعضی کارهای دیگر باشد که آلام
روحانی انجامد مانند کشتن آدمی آزار او و شلاق یا تضیع حرمت کسی شتم و اسباب دیگر
چنین امور اندیشه ضرورست محکوم نفس غضبی سعی نباید بود و اینکه بعضی جاهلان
جهال را معقول ... بتحقیر علما پردازند و این شعر را سرمایه معلومات سازند شعر
نباد ان آن چنان روزی ساند که دانا اندران حیران بماند راه تحقیق غلط کرده اند
ازینجهت که هر انسان بخلاف حیوانات دیگر بقدر مفهوم بهره از شعور دارد و او را بیش
آن متعلق بکثرت تجارب و اشتغال بامور مرجوعه باشد درینصورت هر که ذکاوت اصلی ...

اینجا این خواهد بود کاری که خواهد کرد زود تر از غیر خود با نجام خواهد رسانید تعلم ازین
تحصیل خواهد شد تقریر و تحریر او از کسانیکه در ذکاوت کمتر از و واقع شده باشند بهتر
خواهد بود و سوای علم در هر صناعتیکه اختیار خواهد نمود فخر هم پیشگان گفته خواهد شد بر کلام
این معنی به ثبوت پیوست لازم آمد که بعضی اشخاص بین که والدین شان با علم معرفت
نداشته باشند یا در صغر سن مرده باشند یا از بی زری طفل را بمعلم سپرده نتوانند یا به مجبوری سفر اختیار کرده
و طفل را صحبت اطفال بازیگوش بهم رسید از کسب علوم باز مانند و بصناعات دیگر
متوجه شوند مثل ساختن شمشیر یا توپ یا زنگله و بندوق یا پیرد لوت آنها یا تیر انداختن یا سواری
اسپ یا قصه خوانی یا مصاحبت یکی این چیزها را وسیله روزی خود دانند و همین چیزها
باعث بر ترقی شود و ترقی ایشان تعلق بمهربانی امیر دارد و مهربانی امیر تعلق بمناسبت که
مانند امیر که شوق نغاد داشته باشد و ارباب این صناعات از دولتش بهره اند وز شوند
و سوای این فرقه دیگران بخدمات دیگر مامور باشند و میتواند بود که یکی از مصاحبان او
اگر دانائی متصف باشد یا دبیری که در میان اهل قلم مشاهره کمی ملازم او و بصفت کفایت شعاری
و امانت داری موصوف بود بدرجه نیابت او برسد و محسود دیگران گردد و در همان عصر بعضی فضلا
قاضی و مفتی شوند و بعضی مدرسه را بپا دارند و از سرکار او وجه معاشی برای شان معین شود
و قاضی و مفتی و هر که با آنها تبعه از اتباع نائب گفته شوند و مدرسان بقناعت معروف و
از اطماع از امرا و رؤسا فائده بقدر معاش صورت بندد تا او خوراک و پوشاک ضروری
خود بی فکر بسر برد و هر چه زیاده بر آن باشد بر تلامذه قسمت نماید و مقدار حصه هر یکی باده
از انجز نان رسمی و لباس کهنه را کافی افتد نباشد که بعضی ازین جماعت مبتدی و بعضی منتهی
فضیلت نزدیک و بعضی فارغ از تحصیل باشند و چون حال این اشخاص چنین باشد لامحاله لازم آمد
که عهد تسلط آن نائب آن امیر ازیشان متمول تر باشند و مقربان بطریق اولی هر چند همه امی محض باشند
و بصناعات دیگر آشنا پس عاقل کامل دوست را باید که علوم را سرمایه لذات روحانی ابدی موجب علو

علو و جاه شهوت پرانند و دولت را سبب لذات بدنی و معتقد تفوق لذات روحانی بر حظوظ
جسمانی نباشند اگر بعد اطمینان از لذائذ نفسانی همت به تحصیل حظوظ بدنی هم بگمارد و مضایقه ندارد
صورت علمیه بعضی از اشیا در عالم خرد سالی مانع کسب فنون شریف باشد و در جوانی نیز ازان قدر صحبت
دست ندهد که این نعمت بصحبت حاصل کند صفات خجسته عادات پسندیده از صحبت کاملان
و کلام آنها فرا گیرد یعنی هر چه با آن شخص را تعریف کنند اجتناب نکند بلکه ضد آن استعمال نماید و بدانکه
از مقررات اطباست که علاج مرض بضد آن کنند لیکن این چیزها که غایت و کمال تحصیل علم نیز
همین است در وقت عدم حصول فرصت این تحصیل است والا بیشتر همانست که علم باید
زیرا که جمع بودن این صفات در شخص بعلم شبیه بآنست که صندوقی از دینار پر کرده باشند
هر چند آنرا دوست تر از چیزهای دیگر دارند لیکن دوست گرفتن آن بالعرض است و محبت اصلی
همان با دینار است و صاحب علم معدن طلای احمر مانند بدیهی است که خالی کردن صندوق
از دینار زود تر صورت بندد و چون یکبار خالی ماند لائق احراق است و از معدن هر چند زر
اخذ کنند کم نشود و امید ها منقطع نگردد و هم چنین ممکن که مرد بعلم و صحبت نیکان عادت آنها گیرد و
چون در صحبت بدان بنشینند زود تر خصال ایشان در خاطرش متمکن شود و صاحب علم هر چه
پسندیده او باشد دلائل مبرهن بود و ملکاتش همه بمنزله طبیعت گردد و ترک فضائل نکند گر
شب و روز با بدان بنشینند بلکه بدان از فیض قرب و میل نیکان شوند اما عمل خود
شرط است والامر صاحب علم بدتر از بی علم است و حقیقت او حقیقت آن کس
باشد که کتب را بر ان بار کنند و اگر کسی بگوید که صاحب عقل را علم آموختن چه ضرور است
شخصی مشق تیر انداختن کرده باشد و درین صناعت ضرب المثل گردد محال است که
تا کمان خاطر خواه و هم چنین تیر خوب بهم نرسد تیر را چنانکه باید بیندازد و از نشانه
هم چنین کسیکه تیر و کمان خوب داشته باشد و مشاق نباشد و استاد هم اسرار این صناعت
باو یاد ندهد تیر انداختن او بصفتی که قابل تحسین باشد امکان ندارد و هم چنین عاقل

نباید لیکن فرقهٔ ثانی ارجح باشد و فرقهٔ اولی مرجوح چرا که صاحب کمان

عیب در عالم عدم معرفت با صناعت رمی السهم و بی شقی تیرانداز نگویند و دانند

و مشاق اتیرانداز گویند اگر چه تیر و کمانش در اختیار او نباشد اکنون که سخن حسب الذکر بانجام

رسید میگوییم که جان من وقت را غنیمت دان و چیزی بیاموز و الا روزی شمره ملاعبت

القصه هر چه گفتیم تو دانی و کار تو مصرعه هر کسی مصلحت خویش نکو میداند **باغ چهارم**

از جا **باغ سوم** نور چشمی میرزا عبدالرشید سلامت باشند نوشته بودید که هر چند دست و پا

میزنم راه بجائی نمیبرم آخر بمجبوری شهر را میگذارم یک و نفاقه استقلال هم نمیتوانند

زیاده از این مرد این میدان نیستم و هر قدر که فکر میکنم جائی بخیال نمیرسد که نان بدست آید

و آبرو از دست نرود این قدر هست که آدم خود را در برادران ذلیل کند در اغیار هر چه

پیش آید مضائقه ندارد جوابش اینست که خوش شما میگوئید که حصول نان در دنیا مثمر رفتن آبروست

هر گاه میدانید که همه جا بر روی من همین آدمیانند کجا میروید هر جا اینجاست جای دیگر

هم همین است و اینکه اینجا مجمع برادران است و جای دیگر اغیارند غلط فهمیده اید همه جا

آدم علیه السلام است و تازه اینکه حسن قلی دیروز آمد گفتم چرا گفت اتفاق گفتم آخر گفت طرف ثانی

جواب او گفتم تصفیه باید کرد گفت هر چه بدترش خلاصه در اثنای گفتگو آدم آغا صاحب

امروز علیلست گفتم چشم رفتم و چیز خوردم و قلیان کشیدم عرض کردم که مرخص فرمودند

شام هم همین جا بخورید گفتم نمیشود میرزا عبدالله گفت پوچ گفتم در هند اینوقت

فردا باز می آییم همین که مرخص شده بودم که سید عبدالرزاق تشریف آورد گفت بفرمائید

که بر خیزم باید اختلاط کردیم سید عجب کسی است خدایش سلامت دارد شما را بسیار

هنوز فراموش نکرده است سه بار در حضور تقریب شما کرد که فلانی جوان سعید

و مهذب و مؤدب است اگر در خدمت صاحبزاده باشد بد نیست هر سه بار جواب

چه کنند بلی هم سعی دارد اگر تعیین شد مرهمی بر زخم شما میگذارد دیگر خبر باید داشت که در چه

جا ناغ اخیر این شربت انحصار هر ایلغ در مکتوب واحد با وصف ایراد صیغه جمیع اسباب اجتناب
و احتراز از تطویل بلا طائل ست چه برای مثال نزد صاحب طبعان یک فقره بس باشد
و از مکاتیب و رقعات مقصود محرر داعی نه از مکاتیب و رقعات بوده است تا آن از یک فقره
حالی صاحب فهم شود و عدول از لفظ مفرد جمع دادن طالبان فن ست از حسن آن تا
بدانند که این طرز و روش مقبول طبائع ست

ایلغ اول از شربت چهارم

عذب البیان یاز مشتاقان به مفردات زبان ترکی ست باش برش سلاخ و توک و قیل
دوم بیکلاو آلن نیچ قولاغ سوگک قاش و ربا کوز سیچ کیرک کلت نیاک
المیدرم بو یون بذرک بوروون عیب تور وجیری و یر اغز هد ووداغ بل
تیش نا دندر تیل ناز بوغاز و لگ تر سوک شو و ارقه تیب قوش بنیس
ایچک ناتب کونگول لد باغر یچ شونگاک ناوخ تسا بیل بریک قیل
و ایلک تسید باداق ایشگنیا ترناق نحان قو جاق و قولتوق لعب غار
کلمش کوت توک آم سیک سپک ریک تناق هیاغ بوت نار تیز و نارا یاغ
اب ... چوجوق و سمرجه سچک قارغه غار قرچقا زاب لاچین
یپهاش قر غو شباب تغرل ترحب چولی یچ سنقور لرشن تحاقو غرم توشقان
شوریخ تعان رام ایت گیس یونت و آت پیا آث میا و شوک
قان یوخ یوخ زایب سیدوک لوب اسراق یزوب بارس روبی
توغروغت ادد و ادری و راگ سیحقان شوم لوی کهن قوی منغ بیچی
توسیم قوز نقه کوغ قرشت مرک قو موسقه رو دم خوکورنگا خلم حوبزناک
رابق نم قناشت رب قویروغ و در بوبری بید یونلی نا یور ارسلان زیته
قوغان لیف تیوه زتش ییب شیش ایمک زنیخ اوجوق و اوجاق
نیاوینید سوت ریش یاغ نغور توزلمن ایت نیشوک شوبا قروت

وقتغ تسام چلیک وسوزمه بیغوربان کماج نان ین چوچوک نیرشیش
اچیغ پلیت اکمشی سشربت بیم اوغ کیم کاشوب اس یمقاق کیش
روس ناقی وقلپاق بالک چولمه اتیند تولیاق ابل ایشتان
رازا باغ وبت یلیاغ روبت رنک بویاق کیز قزل حرس یاشیل
زرس کوک یوبک ساری وساریغ دوزر قرابایش آق دعین
کوک کلف آبی ناتام قویاش یایقا یلدوز رتنجا تقراق کاخ یل دآ
اوت یشتاویاک تولوم حالس قلیچ ریشیش قاچول بسمی از ان یعنی ترب
یانحی ناکمک اوق ریت سجاق وراک جاقو وکاج قلقان ریس ایشتین
همیم اوزرم کایت المه بیس شناق ماواب ارمت دوریا نار یرنا اوکوز
ولاوزر ناشیاتو بیاپشان قارپوز هیاوونه قاوون بزوخ جیلا بانع ایکه
نیز انکو باکرنحته راسیفا اوی واود واوناق بناخ قاپو وبوساغا وایشیک
ریع یام یاب پاخسه راونید قوی یاتیح قوووق صوح اریغ دهن
قاریداش وقاروداش واقا واغا رواوب اکا همان لیکن کلان وایکانیز لیکن حزد
آتا روب آنا روام ایکاجی وباجی ریاوخ آپا همان لیکن کلان … تیکلی نیز
لیکن خرد تغایه مع وهلاخ دیدک زنبک ابوشقه رهوش ازوا وقین
تزاغچه وعچه واغچه ویغم وبیوزه وخاتون همان لیکن آن یعنی هناخ مدرم ولیها
مطلق کیلن سودیع کیو وکورکان داماد قووازیغ قاین آتا شوخ قیز ربحید نقا
لاخ … یرنه ایکاجی ابوشقه راکویند یعنی شوهرخواهر اوغلان واوغول واوغلی
آتا قارواش مع ینکه رواوت تز قین قارداش تزرداوب برکی ایکی
دو اوح هش اورت ودرت نیز رابح بیش وباش جنت آلتی شش
یتی هفت سکز هشت تقوز نه اون ده باقی اون براون ایکی واون اوج

اوچ واون توزت واون تیش واون آلتی واون یتی واون سکز اون توقوز

الکی ترتیب الکرمه برتالکرمه تقوز وا اوتوزیس اوتوز برتا او توز تقوز و قرق ایکی

قرق برتا قرق تقوز ایلیک تا جنیب علی هذا القیاس آلتمش و یتمش سکسان

نقسان تا نقسان تقوز نقسه و انقره و اتشه دون من دون یوز و ص وایکی یوز

واوچ یوز و منگ رازه و ایکی منبک و اوچ مینک قاب کل وایکی قاب و اوچ قاب

ایکلا و ایکلاسی دوره بورن و بور و نغی لوانچی میوه اوچونچی موس دو تونجی

ملایچ بیشونجی مجنب آلتونجی مستبش یتنجی منقیه سکزونجی متشه تقوزنجی مهین

جهد هم چنین اون بوروندی اون ایکنچی شان اتقوزونجی یس توزنجی مدص و میلوکیا

مرازه و قایونجی ملک ادیش قرظ ایاغ باج قاب و مشقاب یاکرشتی لیق سیاتقا یسلیغجی

مشهورست قاشق یچیج کوز سیزرک قولاغ سیزرک قول سیزواباغ سیزاکه ستدچ

یه نداشته باشد بلیک سیزوایس سیزیرزو شوشب تونکه سال کینک واچ یلیز

ازنمد گیمه قشلک کیج ربدکوج نزا وشاق و یاش لفظ گون زورکجه تیش یاش و تیل

الاس لیکن یاش معنی کنشاد رت نزاندا یچکه کیر اکب سمیز مرف اروغ یغال قال

گه بعر لیکوت و مرة باشد ایش و ب ایش راک جیلیوزنی هیچ جین تشا یاغان یکر

اغه تیرسان تجراب از کوشت وشل آن سوغان ز آتب سرمسلغ ریش قوت

گومه زیکنا شیر الف بولاغ هیچ سیداق تکریت باجیغ الکه مکر کاف عجمی جیکان

بضم کاف عجمی کیک و جیران و تا داغ و تاغ سوک : اش تاش کیش بکاف عجمی تر

یز روالتون نیزیاپ دالتون و قزل ر آیندراه گویند گومیش منعش قورغا شوب

قورغا شوم ترس سوس ریت قور روق گستخ قو هریت باروع سقه یا غوره

ارتب بوزوت ربا توکه برلق لشتن ر ابغه بجه قرب گوهر تمر فریبا تاق

و یریچی و ایدیچی بزرگنه و درابز و لالک نیمه حی حاکم توربا و ... زه وه با ...

تشهب قیش ایرس یازی امرگ وتشید راپرکوشید قلباق ساق شهور سینزی رامیت
چاق بیس دوشت پیش تموزو هنارت تیزآی ئم بیشی ماهینه بعنی نام که ساتوق کشت
آخریق ورد چقور راغ کوچک تموچ راغ دره بکری وایزی واُونغان نازی وشباب
اوخ اوق وکته گرب وبولوک تیز سمان تاشده کحیک دریغ بعضم خانچکنه عیار ورخ
یراق یره ویوق برق بگرش ایسا باروغ ماق روشن کردن یارغو چاق
سانسد اوزان زاد یاشی نهت یشاب من کیناک آج لوکک عش لوک لیک ناغش
توره وازک لیک هرو یاش آت قول الغ ایگری چک ایلکی نهک یشغی وون
نیشک وتلبه دیوانه آنت قسم اوز معنی غودو یفراغ گرب اروغ ایگلاج نیسر
توق ربیش کش قسم جین ایک مسیر باقچه وآچه سیور یاقه و یاخه تیج و فرطاز
واوزکار کیدیبه زانت داعی سر ایندی وایندی الاح وشیندی تیرسمان
فی یج وار اول واوشول اونیا یو وموندا اوشبو واوشو وشوبه بیزو سزام اول
باافعال فی ثانی بغیر افعال مین سن سن بت سیز ایش ویب برای نفی یوق وایا
وایرناس وگل یوق دور معنا کل تسین بارو ازو ایرو رو تورو دور رو سکن
تسبیح تون یداقتام یاش بوکون زور تابو کیچه بشا چاق تعوجات سنانر توجاق
وموچاق تعو بنا یون کون زور یدتون کیچه بشنید تاکله وتانغله و بالف نیزه وآخر
ادرف ایندین ادرف سب امی دین باتیم اونرا قوکون زور یدیب ازا قوکیچه
بشش یزیب بیلتور لاس راب کیلتور بنیالاس قاچان یلک قنده وقنده وقچرو
تاروه اجک ده ودو اولا بچیده وایچیده رو ترجمه فی الحکاری نوروایره وآ انا لمرو
تاشقاری وتاشقون نوتیب یوقاری الاب اوست واوستین واوزه وانه
ب ایست وایستین ایریزه وایزره بزیز یگا وتیجون ایچ ایچک ننوگه
ایکجون ما فی نون بارب دین زاتیم کر استفهاما وبیانا وتعلیلا یان فرط
طرف

وطا ناری قرطنا کیمدور رونیدور وقاتیسی وکیشی وتیشی تسبک وتیبیج وماوک ورم
وبیلیم وکیشی بمعنی آدمی وکسی نیز می آید ازگک برن کوچه وجه وکوبچه ایت انتهای
توکوز وبازچه وبری وقاموس یاریم ویاری نیم اباغ نجر بای شخت برلوش واولو
نیز بصیغ سرا ازگره دیک وتیکلیغ وکپی ویلی ویتیک ودن نام کوزل وتخیشی وکورکوز
وچیرملیک چیر بوخ تمسیح لیکن اول وثانی هردو جا استعمال یرودیث ورابع بیشتر بمعنی تخر
حسین ایر تو ر لوک کز اگنر بوسون روطا اوق هتیلاتا وعارینه یلیب ایکین عوموی کین ایرین
وسوابرکین وثناب بدروب بلوکات ده ارک وقوزغان بعلق قوزلغان بوت
جریک وقشون جوف یکیچی راوسیاب اوشلوغ بیاگنه موچولکا شهور طلوغ باشین مرو
سوک ونعاره ایضا ترکی ابتدا مرق وایکاری واقاری واغاسی واقا واغا ولوق
بیجاص منقلا نام حرف چرخچی فوج بیک چنداول فوج شب هراول فوج سیف تور
سابیتسید سیلقیل بیج تسید چرنغار باتور وبرنغار بسلقل مراد فما شد ایشک زیج ایروکیا
اسمه ورامی سب اشرک تسیم حوق وکوب نیزا تند اسرو آر توق عرا نیزا زیک شوراغ
لاوش شوغ باج بوغ بجنب لار ولر بالف وبغیر الف برای جمع هرجیز اغرکد نلر اشیلم
الکیم وکوجلوک نا ولهب کوچ زوریاستون بیکت قنغراق سیرج جفترین روشی
اوزب مهر ایسرغه حلقه سیناخ ادری وایرودی ووب سارجی وبلواج هردو ریب
کوزکو تیبا قارقرب چمن سکم اوچک هناب اباغ دوم از شرب چهارم
کیلیاق نمریکت وبازورب قوب زیج اولتوریشنب یات باوخب بی روخب
ایچ شیوب ایچم کمیب یوشب بر مدب بل وتاب یاربیشیب اوق تاوحب تیاز
قسرف ودی وایت وکب ایشیت ونشب تیق وکول ریح تیغلار کیب قیلماق
عذرلب اطا وایت وایشلان نیزبهان تیاق وتیشماق نذیسرا اوزکات روتایب
قاق وچال نزاوب سغن راشیخ ریب سی وقاشان شاشب لورتساب

قوروق ستر تب چهار ارسب تارت شکیب آرزب تات شجب آل رکیب الیق

رخب سات شورف جلا و جارلانکیادص او جار روخرو اوپ سوت

سال وات و تاشلا زادنب آروش شجب اد یات نظم رش سنماق تسکس

اختارماق تسج نفج حرف اول یاغسلا و یاغسلا شجب باشلانکبعورش کورماق و

مدید یاشماق مدیر کهنج کوسماق و اپوکلاماق مدیر کریق کیس سبت کوتار ادورب

تواساق مدش شوخ کوی زوسب بای و توشار تسکب تاپماق تفاتی بایب و کی

شوبت اریته بیتا باین و تاپش سانشب تاپشور رالیب تو کن و شم امت

بول و اول و شش اول یعنی رسیب نیز اولدرماق تشک قاشیماق مدیراخ قارغانا

مدیت تعل قاپانکی صباحم قرماق هم تشک قاقشال و شکنج قور حله کن یعنی کمانرا

یاغ بارآ اولاصید کن ایلا بوکن اوغرالابذرد حق بر آیعنی بیرون آوج بیفت

آوجماق خاموش شدن چراغ و آتش آتیز کویند کرباق خاموش شدن انسان

قیناق برشن قیتورماق برگردانیدن قولوق براش جومول عمل کن توک و یاچ

میش بر عمل بیکن توبی سیر شو توشول بایرا و ختنا ماماشوالیست تب کن یوک

بیچ اوتپا بیاد یعنی بازی کن شقربنی پاک کن آلدا بازیده یاغ دمیادکن تورماق

سقن تیک به وز رو تغیر کن خوبیاف ببین سوار شو تیز الجنب یعنی جنبش کن قیترا

[illegible] اوتماق [illegible] [illegible] پنهان کردن شوکسو بر تم تو پشو بیع جمع کن

[illegible] اوقون [illegible] دستانجوا و آرجداکن رینا بجو دماق منا شدن

[illegible] [illegible] اوروں جومماق و تومماق غوطه زدن یوزماق

[illegible] اچ [illegible] شکفته شدن [illegible] ماچیلماق

[illegible] اوتغون [illegible] بغرار انکیراق کاستن [illegible]

[illegible] تو [illegible] اوختون [illegible] سوخ

سوراخ کن قزارماق سرخ شدن ستوزماق رسیدن اوزماق کندن یا اماق
دیو ایماق یوباماق آفریدن و ساختن و رنگین کردن یوتماق پذیرفتن تایاق الکه
بزدن جداماق حمله کردن توقماق زادن متعدی یاندرماق افزودن متعدی
آلقاماق دعا کردن القشاماق بد دعا کردن موئنگراماق و نچقرماق یاد کردن یاماق
شرم کردن بویوزماق فرمودن کوچاماق نقل جا کردن کرسوزماق خاییدن کوتماق
چرانیدن چاقماق گزیدن ایرلماق ماندہ شدن یارلماق زخمی شدن یتماق رسیدن

اپاغ سوم در تصریف ماضی

کیلدی آمد کیلدی لار آمدند کیلدینک آمدی کیلدنگز
آمدید کیلدیم آمدم کیلدیک آمدیم کیلیپ دور آمده ست کیلیپ دور لار آمده اند کیلیپ سن
و کیلیپ دورسن آمده کیلیپ سیز و کیلیپ دورسیز آمده اید کیلیپ من کیلیپ مین
آمده ام کیلیپ بیز و کیلیپ دوربیز آمده ایم کیلور ایدی می آمد کیلور ایدی لار می آمدند کیلور اید
می آمدی کیلور ایدینگیز می آمدید کیلور ایدیم می آمدم کیلور ایدیک می آمدیم کیلیپ اید
آمده بود کیلیپ ایدی لار آمده بودند کیلیپ ایدینک آمده بودی کیلیپ ایدینگیز آمده بود
کیلیپ ایدیم آمده بودم کیلیپ ایدیک آمده بودیم

تصریف مضارع حال

کیلور و
کیلادور آید کیلورلار می آیند کیلورسن و کیله سن می آئی کیله سیز و کیلورسیز
می آیید کیله مین و کیلورمین می آیم کیله بیز و کیلوربیز می آئیم

مستقبل

کیلگای کیلگای لار
و کیلگای سن کیلگای سیز و کیلگای مین و کیلگای بیز خواهد آمد و خواهند آمد و خواهی
آمد و خواهید آمد و خواهیم آمد و خواهیم آمد

امر حاضر

کیل کیلینک و کیلگین و کیلنگیز کیلگیل
و کیلغیل مفرد و جمع کیل لار و کیلینگیز

امر غایب

کیلسون بیاید کیلسون لار بیایند
کیلسینک بیائی و کیلسینگیز بیائید کیلیام بیایم و کیلیوق بیائیم

متکلم اپاغ چهارم

در ترکی امر اصل ست و صیغهای دیگر از امر می آید و هر مصدر که ماق از وی دور کنند
امر شود و هم چنین هر امر که ماق درآخر آن درآید مصدر شود هر گاه معلوم شد که مخرج صیغ

در ساختن شده مصدر باشد و علامت صیغه در آخر امر آرند و در ماضی هر جا نفی آن کوز خاطر باشد میم مفتوح
را هر جا آخر امر باید افزود و در مضارع اگر غائب باشد بعد ماس مین بعد امر باید آورد و اگر حاضر باشد سن
بعد ماس اگر متکلم مین بعد ماس بیفزایند و در جمع غائب لار بعد ماس و در جمع حاضر
سیز بجای سن در وحدان متکلم مین بعد ماس و در جمع متکلم بیز بجای مین و نهی حاضر و غائب
نیز مفرد باشد یا جمع بریادت میم در آخر امر حاصل شود کور گوچی بعد امر علامت اسم فاعل
باشد و چی نیز بعد هر چیز علامت فاعل گان و میش بعد امر علامت صفت مشبهه
علامت مجهول که مفعول از آن بهرسد ل یا ال بود یعنی هر مصدر در صیغه متعدی
لازم ساختن آن خواهند ل یا ال بعد امر بیفزایند و هر مصدر لازم که متعدی ساختن
آن در خاطر باشد میان امر و یاق مصدر آن یکی ازین چیزها بیارند و آنرا مصدر متعدی
قرار داده صیغ درست نمایند و علامات مذکوره اینست ت و غوز و گوز و
لاو ت و توز و دو قاف و غین و خی و کاف تازی و مجمی ترکی گی
و هم چنین سین مهمله مبدل شود با زای معجمه و هم برین نمط تا با دال تبدیل میرود
و لوق و لیق بعد اسم علامت حاصل المصدر است و بعد مصدر علامت فاعل
و قاف و غین هم بعد امر علامت صفت مشبهه است و در ترکی جمع و تثنیه و مونث و مذکر
مثل فارسی باشد و اضافت بتقدیم مضاف الیه بر مضاف چون بیات لولن و
بیرم کیلماق یعنی روز عید و آمدن عید و در ضمائر مضاف مقدم آید چون ایشی
بمعنی کار او و ایشیم بمعنی کار من و ایشیمز بمعنی کار ما و ایشینک
بمعنی کار تو و ایشنگیز بمعنی کار شما و نینک و نی نیز درین مقام برای تاکید آرند مانند
زید نینک ایشی بمعنی زید را کار ش و سننک ایشنک و سیز نینک
ایشنگیز و سیز ایشنگیز و در متکلم واحد منیم ایشیم و در مع الغیر ایشیمز و بیزنینک ایشیمیز
با افعال و میز با اسم استعمال یابد اگرچه بیز و برای جمع متکلم است و مو برای استفهام آید

[illegible]

آید و مسعود یالی ... یکایک ... ناری یعنی مجرد و این الفاظ امر را بمعنی مصدر گردانند

کیلمانی با کیلو فالمعانی مین بیت بمعنی آمدن بمانم و کیلگا چیم بار دی

بیت بمعنی مجرد آمدن من رفت و شت بمعنی اگر آمدمیل کیلیسه اگر بیاید و گا و گه وغه

بمعنی در و برو او را و شنگا بمعنی تو و سینزگا بمعنی با شما و انگا او

واول لار گا با بنا و منگا بن و مینزگا با وانی او را واول انی

از او او بیلا نری و مولا زنی بیشان او مونی و تونی مفرد آن و سینی

تر او و سینزنی شما را و منی مرا و مینزنی ما را هر جه درین کتاب مثل من نهیچ

بخاطر تو شته شده باستعمال قلب معکوس تطبیق ارقام مع اعیان حروف که بعد آن یکی نهایتش تا بر است علم یا مید و

تمت

بحمد الله که کتاب مستطاب ... بطبع رسید و ... از تماشا پرداز کارنامه دو طراز احوال ... بخش ... عادت ...

کام مشتاقان ... باغت ... کار شریت که طائر مضامین ... الفاظ است و من السطور

... طبع ... بگ ... ثابت نکات ... اعجاز رقم و بر عطارد قلم ...

... باعث ... محمد حسن ... اذا رأیتهم حسبتهم لؤلؤا منثورا ...

نطق ... منزلت ... مقابله ... دعوی گویائی کند ...

... از روشنائی ... منعکس ... انطباع گردید بسکه همت والای ... این مطبع ... تصحیح

... و کشف اغلاق ... کتاب ... فارسی ...

این فن ... صحیح ... علام حضرت ... فیض که ... با اختصاص ... و تحقیقات ...

... روز ... گردید ... مقابله با نسخ معتبره ... استادان ... آن فرمودند

و تحقیقاتیکه در سینه ... گنجینه ... بعد ... اهتمام ... علم و هنر ...

اهل نظر ... هادی علی ...

... نشستم و دیده ... تا آنکه بعضی ...

[illegible]

ازمولوی کرامت علی اظهر خوش اظهر یافت دوش از فکر رسا   زیبا مطبوع چار شربت شد باد

قطعه از شیخ عبدالرحمن احسن

۱۲۶۱

چو مطبوع طبع صاحب و قوم

زینت نسخه افزای طبع





گفت تاریخ طبع

زینت چار شربت

۱۲۶۱ هجری

ایضاً از حسن فکر احسن ازپئی تاریخ طبع   گفته ام چار شربت زیب طبع

۱۲۶۱